

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228673**

UNIVERSAL  
LIBRARY







# سازگاری خالق و مخلوق

ایچا طریق مثنوی مولوی معنوی بن جید العزیز مولوی در سبب  
السازگاری جنسہ فنیق تصنیفہ بالمشنوی المسمی الامام ساجدی کہ



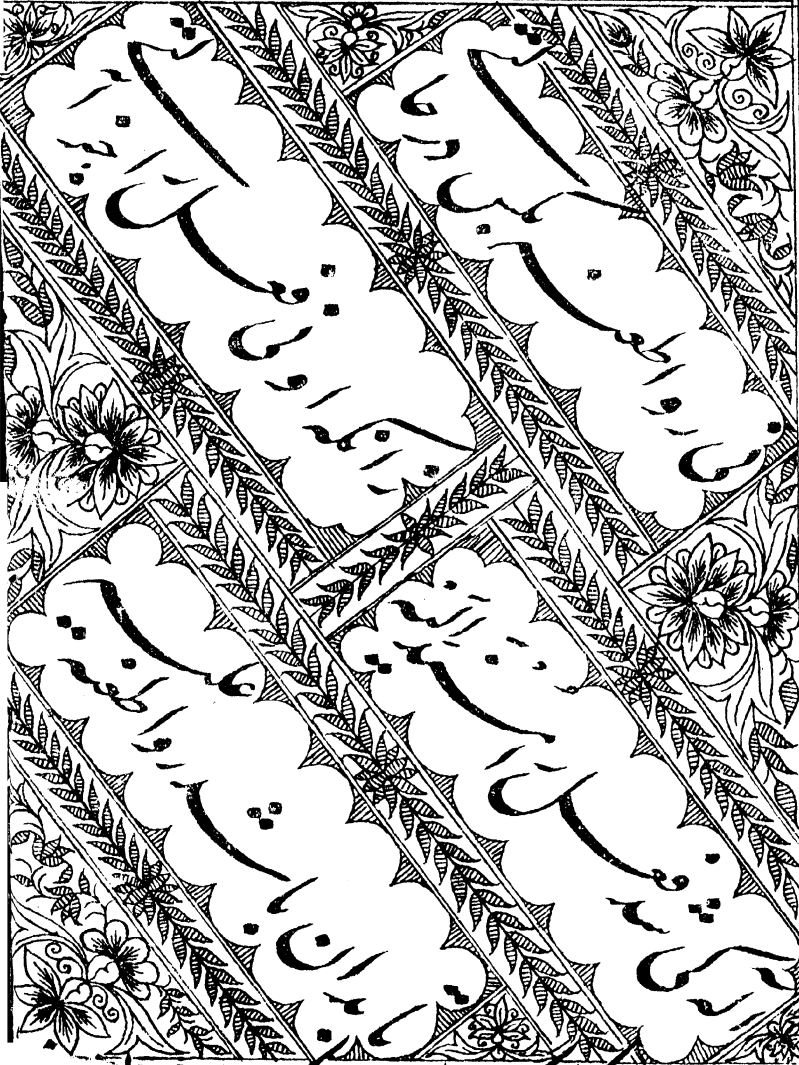
بصیرت مصنف موصوف در شاکہ العجمی قدس  
بسنم کلثہ محامہ مزار اپور متصل کھت سائتیم

در طبع خاص محمد حسین صاحب  
در طبع خاص محمد حسین صاحب



برگشتای نیکو دار 1952

ششم انصا و بان طعن



کار با دست یک رخا پسر یک







بدون غم و غمناکی  
باز در کوهستان  
دانا گریه در آب  
بزم دل سازد ز گردنای خوش  
تا بگویی نفس ناپاکش فدا  
صحبت دیگر کند بر خود حرام  
بستر خویش نهد بالای طاق  
ناوک غمهاش باشد سیئه  
خاطر از خطرات نفسانی فرغ  
دانا در راه سفر و انتظار  
تا بهمان نشناسد ز ذل  
هم بدینها صیغ حمدش است  
مان مگر لطفت چه باشد دیگر  
دایه مهرت چو داد از عقل شیر

بام روح از روح رحمت و  
بل نیار و خوردن ز کفر و فخر  
پاک دارد نفس چون سفته کو  
شد ز میل مانع حسد و ثنا  
زندگی در گوشه وحدت تمام  
در دید جانان بر راسه طلاق  
شب شب تابانی سوز آرد بر و  
نقد جان کف چون شجر مرغ  
بر قدم ستاده سنگ میل وار  
دو وجه کام دلش آرد او گل  
می شود وار دکلام ارجان  
لا خطا کرد و به لیل تا ترس  
در تعقل گشت طفلن یا سیر

باز در کوهستان  
دانا گریه در آب  
بزم دل سازد ز گردنای خوش  
تا بگویی نفس ناپاکش فدا  
صحبت دیگر کند بر خود حرام  
بستر خویش نهد بالای طاق  
ناوک غمهاش باشد سیئه  
خاطر از خطرات نفسانی فرغ  
دانا در راه سفر و انتظار  
تا بهمان نشناسد ز ذل  
هم بدینها صیغ حمدش است  
مان مگر لطفت چه باشد دیگر  
دایه مهرت چو داد از عقل شیر

بدون غم و غمناکی  
باز در کوهستان  
دانا گریه در آب  
بزم دل سازد ز گردنای خوش  
تا بگویی نفس ناپاکش فدا  
صحبت دیگر کند بر خود حرام  
بستر خویش نهد بالای طاق  
ناوک غمهاش باشد سیئه  
خاطر از خطرات نفسانی فرغ  
دانا در راه سفر و انتظار  
تا بهمان نشناسد ز ذل  
هم بدینها صیغ حمدش است  
مان مگر لطفت چه باشد دیگر  
دایه مهرت چو داد از عقل شیر











حق بخت و چو گفتا کن چنگان  
 آنچه باشد ز آسمان از زمین  
 گزیده عرفان دش گشتی صیب  
 بن گشتی کاف با نون آشنا  
 علت هر خلقت او آنست  
 هر بنائی کش نشد بروی اس  
 عشق را هر کس ارودندست  
 پس مگوئی عشق را کرده نماز  
 چون نمازش آشد بر عشق بن  
 ز آنکه عشق ادا ساس هر اسار  
 سر بر سر مایه پایش شد سر اس  
 کی بیار دخیل بی هلاش آنگ  
 کی ز شود ان مایه زور و عرو

از حد تحت الشری لا امکان  
 و اینهمه کاند ز همان است همین  
 فی شدی عاشق معشوق بود  
 گس نکرد می میم هست آشنا  
 زان بغیر او چیزی نماید دست  
 بیگمان فائز ما ز فی ما ز شس  
 کار و کردارش بجز بند است  
 بی نشست و خاست آن مجاز  
 لاجرم گردید گویا لم یکن  
 بی اساش را تو پس لاشی آشنا  
 گی شود سیراب از ان خانه شرب  
 کی ز شاخ بید گل چند غل  
 بر فراید در دل و جانش سرو

بعضی کاف و فتح فا  
 مایل است  
 بشویند از رصدا کن  
 با فتح بیغشته  
 با شستن اسطه  
 یعنی کاف با نون  
 بیغشته و لفظ آن  
 صورت آنست  
 بیغشته در انوار  
 آتش و وزخ  
 با فتح و فتح  
 و تخمین  
 بیغشته  
 او که بر خود نماید و  
 او گاهی بنا بر خنده  
 با فتح  
 خود را در سر  
 از در مانند آنکه نماید  
 ۱۲





گه بکی را میکی کسوت گرمی  
 او بهستان خن که چون گل کند  
 گه کشتی پای کس از ریزه المنون<sup>۱۱</sup>  
 تا کسی شد مدم دام و دودن  
 گن همیشه شد ز تیشه کو بهسکن  
 گن جو بوم شووم در خاک تلف  
 کس نیل بر چشم خویش غرق  
 مابسی نیمان ز راه مانسے  
 چون بشد در دست تو دل<sup>۱۲</sup> عکاس  
 پس ای ملی مرا بمنون بساز  
 مثل صیادان دل من صید کن  
 حلقه دام تو در حلقش فکن  
 تا که چون قیس از قیاس<sup>۱۳</sup> درم

بر تنش گاهی تو پیرا من درمی  
 گه بزندان تله چون بلبل کند  
 گه کسی اسر صحرای جنون  
 وز دوان بد کس اندر بخردن  
 گس به تخت اکلیل را گوشت کن  
 چون هما شد جای کس کاخ  
 گن نیل کام دل خندان بن  
 در جهان کردی کنون هم کنی  
 گه کشتی سوی زمین گاه میان  
 وین الف قدر از خودین<sup>۱۴</sup> نوسان  
 نفس وحشی راز وحشت قید کن  
 کو نیار روز و دمی از ما و من  
 سوی صحرائی فاکر<sup>۱۵</sup> درم

۱۱  
 یعنی گاهی  
 روزگار در صحرا بود  
 و در زمان جنگ  
 ریزه المنون  
 کس مملو بود  
 حوادث روزگار  
 مستغیب



زانش سوزان خویش این ده سوز  
بل فنا چون سایه ام گزودن  
بین بهر آب فنا خورده جدا  
در میش فلک من عطش باد  
تا نیار و در شخصی از آن نام  
پس ساز و کس چو منصور تابه

تا شبم گردد از آن سخن شنید  
در شوم خلد بقا و امن کشان  
آب گردد و تقار اشک تاب  
عرق چون خمر استیا از طش باد  
فروق و ممتاز اول که نام من کم  
گر سر ایم نفس فی دنی سواه

در بیان ظهور نور حق در صور منطاب هر ممکنات که عبارت  
له زنجلی شبهه و باشد و تخریض طالب بشاین آن آن

مان بیا بشو تو ای طالب کبریا  
تو که بنامی طلبکار هستی  
من ز شمس راه تو روشن کنم  
هست بروی که نفس در عرق  
تا برو تا به بخت شبهه در  
تو که بنامی طلبکار هستی  
من ز شمس راه تو روشن کنم  
هست بروی که نفس در عرق  
تا برو تا به بخت شبهه در

غن الف قدر این فرمانم چون  
گوش کن بدم چو مرد صادق  
وز گلی قلب تو چون گلشن کنم  
یافت از عرفان عجب و سرف  
هر زمان از هر مکان هر وجود  
غن الف قدر این فرمانم چون  
گوش کن بدم چو مرد صادق  
وز گلی قلب تو چون گلشن کنم  
یافت از عرفان عجب و سرف  
هر زمان از هر مکان هر وجود

در صورت منطاب هر ممکنات که عبارت  
له زنجلی شبهه و باشد و تخریض طالب بشاین آن آن



دولت از برای خودت که در  
 دل برای خودت که در  
 دولت از برای خودت که در  
 دل برای خودت که در  
 دولت از برای خودت که در  
 دل برای خودت که در

نام عالم زان بعالم عالم است  
 بلکه آن مدلول ازین عالمی  
 حال قال صوفیان بلفظ اول  
 نی خدا روی مگرد فعل نوی  
 عظمت فاعل ز فعلش بنگری  
 منکشف را از نهان ایف و کم  
 قدرتش ار و چه سان تحت قوت  
 دار و ساکن مثل آب سیاه  
 روز و شب کا هم مثل آن با  
 دانماد و در چون کا عصا  
 میشود و تیسر ما از قطب دور  
 دانه که از مدار باید بدور  
 یا بدو را بد که ماند در مدار

بین چنانی اعلات عالم  
 پس خدارانی ز قبل و قان جمعی  
 صرف و نحو و منطق قول اقول  
 سر سبز انجمله باشد گفتگو  
 فعل را یعنی فاعل هر چه  
 تا شود زین فعلها چون جام  
 میان ز چشم دل به بین با ذوق  
 عرش حیرت و فرش خالی بر آب  
 بالغ سف ۱۲  
 ماهمه داریم در وی خانه ما  
 و مبدم گردیم مازار و نزار  
 هر زمان از حال ما کاهش صد  
 بان بر بست افتد چو بست  
 بالغ نقیض ۱۳  
 لیک فی این دانه با را اختیاری

دولت می گوید از برای خودت که در  
 دولت از برای خودت که در  
 دولت از برای خودت که در  
 دولت از برای خودت که در  
 دولت از برای خودت که در  
 دولت از برای خودت که در

که در این قطب است  
 که در این قطب است  
 که در این قطب است  
 که در این قطب است  
 که در این قطب است  
 که در این قطب است







پس سفسی کو پی ایشان دوید  
 شد سر اسیرم به تیرگی  
 یعنی آن پروردگار و جلال  
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو  
 داد نفس و ن و شیطانش تفر  
 شد با سپ گری پا در رکاب  
 در گرفته دیو ملعونش غمان  
 گاه میگوید که این کن سجود  
 الغرض بیان راجحان کند  
 تا بدیاد ز رحمت بر کنار  
 زانکه او را دم بدارد کینه  
 لاجرم باشد دام آن پر نظام  
 میزنم اکنون در روح لعنوا

جز هو اور دست خود چیری نید  
 نس نکرده جز لعینش  
 اصل و غیرش هر چه است ابطال  
 گو زال اور و سوی ظل رود  
 رفت در غار شقاوت بسرب  
 آبه بین گاه چپ هر سوشتنا  
 میبرد گبه پیش این گبه سوی آن  
 گاه پشانش پیش آن بود  
 چچو کوش در بدر گردان کند  
 سازد و آخر برود با خود بنار  
 وز عداوت هست بریان  
 با بنوش در مقام انتقام  
 سینه پر کینه اش اطفاف

۷  
 بنون نین  
 مرد و نوح  
 فرزندان و  
 بران ۱۶

بر نهرین را که باران این

باعث حدش ظهور زاندر است

بعضی از اسباب گذشته عدوت

با عدو علی بن ابی طالب

راوی رحیم خدا با او ابروی

شد شیطان این چنین با حواری

کاندی کا دم بیاید در وجود

عکس شد کارید بجز او و

چون رسیدند در لاک این دنیا

خاشعین نخرود الا دم حجت را

تا سر است مثالش محبت

هر نفسی گشتند و اندم ای

بل با ستبکار شد من تا زین

زانکه بود او از ازل من گان

مان چو بود از ابتدا طالع کن

رفت در غارت تفاوت از کون

سوزن ادبار چون چنین و

مان نجات خرمن عقلش ریخت

در تفاوت بر بصیرت سید

گورسان پوید در راه خطا

عرض گشته بحکم کرد و کار

کا دم از خاک است من با نیک

نار باشد پاک و خاک اکتیف

پس و خاکی کین نار می شیب

چون آونی است اعلی ای

پس باونی کی کند سخن دی

بعضی از اسباب گذشته عدوت با عدو علی بن ابی طالب  
راوی رحیم خدا با او ابروی شد شیطان این چنین با حواری  
عکس شد کارید بجز او و خاشعین نخرود الا دم حجت را  
تا سر است مثالش محبت بل با ستبکار شد من تا زین  
زانکه بود او از ازل من گان رفت در غارت تفاوت از کون  
مان نجات خرمن عقلش ریخت گورسان پوید در راه خطا  
کا دم از خاک است من با نیک پس و خاکی کین نار می شیب  
پس باونی کی کند سخن دی

« بعضی از اسباب گذشته عدوت با عدو علی بن ابی طالب »



داد ملک و سبطت او طاقوت را  
 او یکی را قوت کرمان می کند  
 کوه را اگر خواهد و سازد و چو کاه  
 بحر را خواهد ز قطره کم کند  
 او بجای آسمان ایوان نمود  
 از خلائق باشد این بار اگر  
 وز حد و حدوش تا این فرسود  
 بی رضا گرد و چون بی تسیما  
 الغرض کس را نباشد بر رضا  
 کوفلان این صراط مستقیم  
 که نمود از امتثال کردگار  
 کافیه بر بیان فطرتی بناید  
 بس بیامد مژه این شجره پیش  
 گشت تا باران آن را رود

بالمعنی شریفه نام هر دو می باشد

سنگسار او ساخته جا لوت را  
 بگرد دیگر جوت زندان می کند  
 گاه را بر آسمان ساید کلاه  
 قطره را قلزم عظم کم کند  
 آسمانی را چه او زنده نمود  
 تر بر و سازد لسان چون  
 نیست آن کو سر فراز و جود  
 بشکند قهرش چون باد آسمان  
 چاره دیگر استیم و رضا  
 ره گزید او شد چون یوز  
 ننگ و عار از حکم نفس با بکا  
 خوردش لغزشش بر روی شمش  
 ابر قهر قاهر ذی لاقتدار

طاقوت نام باد کاه  
 که از سنگسار  
 را و در حدیث اسلام  
 گفته شده  
 طاقوت نام  
 شستن کلاه  
 سفید از کثرت  
 و در آن کلاه  
 قلع است که را بود  
 جانجو با رفت و  
 عادت از عیال  
 ساخت  
 طاقوت از عیال  
 زمان براری  
 کردن

بالمعنی شریفه نام هر دو می باشد

گر دیدی زور قضا آمد بچنگ

تا شکتش سرگزینها

وز در خود چون گشای مطر بود

تیر ز دل امی راشده شد

در چه سخن آید محبوبش شد

تیر نفرین خلایق را نشان

اند رین ارقبال و خصما

وز شقاوت ز درو تیر و تنگ

سینه اش از در نقرین طغما

باب رحمت را بران مسدود کرد

بر فدا از غم فرود نشد

قهر غار نار و سنگ گویس شد

با دوتا باشد خلایق را نشان

تیر جان را با کمان جسمها

بقیه قصه بیس لعین

بشنوید امی وستان با کلا

پس لعین از دست قهر کرد کلا

بر فدا از با هم ایوان رجا

بی نصیب از باغ فردوسین

چون نشان سعادت شد بدرز

از خدا بر ما شما باد سلام

چون شد از سنگ شقاوت گما

برگزید اندر گوهرمان جا

شد بویل نار و آونلا گزین

ساخت زندان شقاوت مظن

بعض  
پهلوان  
مع  
بافتح  
را نه شده  
۱۲  
بعض  
خاری  
مع  
بافتح  
بگون  
بگون  
مع  
بافتح  
و سکون  
و باغ فردوس  
و باغ فردوس  
بیت مدون







# آدم علیه السلام و سوگند یاد کردن آن ملعون بن

گفت کای پروردگار و جلالت  
مطلقا گردید خط اعمال من  
ابعد اولاده من حرکتک  
بینه و در کرم اولاد آدم را از رحمت تو  
که بیایم از پس و گاه از امام  
تا بیایی بضعه من شا کزین  
دیگر از تعلیم من گوید منم  
غار نار اخر فقه باد و ست  
بعض ثانی را بعبوس و بحر  
توز کاف نون و طالع من  
وز در جو تو گرد در گران  
هر زمان آرد با نعام التما  
دارا نعامش شود وارودا

یافت چون مرد و مقبولش سل  
چون بیه آدم این شد حال من  
می خورم سوگند عز و عظمتک  
در بی اغوی شان باشم مردم  
از شمال که بیایم در زمین  
بعض ایشان اکش سوی منم  
تا برگردد اولین یار ایشان  
هم بنار اندر کندلی قالی قبل  
وان الف قدر اینجا کرد بون  
بهر رزق خویش پیش کافران  
باید از نعام تو روی رجا  
وز در انعام تو گیر دکنار

*[Marginal notes in various orientations, including vertical and diagonal text, likely containing commentary or additional verses.]*

*[Bottom marginal notes in various orientations.]*





در امان باشد بروز قنطاری  
 بل بنید از دجسب کام جان  
 بر سر پر دوار و سار سوا  
 سازد از جودم شراب پاک  
 شربت دیدارش سازم گوا  
 مخلصین اندر نعمت مخصوصه  
 بر سر بر آمان بهم متعین  
 شان بخون چون گل از یادها  
 روی شان خندان از ماه  
 خوشترام آمان بگلزار جان  
 شان بوش از مدد عیشیه  
 عیش شان بالبد صد بالا از ان  
 بیست شاز اخوفی از فوت

از حر و شمس بر دوزخ  
 فرش اشراق زیر سایه بان  
 باشد و در دست من فیه سوا  
 خلقی از سندسیر الحضر  
 متکبر بر بند قرب جوا  
 تابعیت ما تو در بار سقر  
 در زفر آمان ملک سفلین  
 وین بگریه ابرسان لیل و نهار  
 بر رخ ایمان نقابی از ظلام  
 و نیم در و مل او ملاکان  
 و نیم قساق عشاق و هم  
 استقارار در در و انما از ان  
 چون شوند این و سیاه و سفید

در امان باشد بروز قنطاری  
 بل بنید از دجسب کام جان  
 بر سر پر دوار و سار سوا  
 سازد از جودم شراب پاک  
 شربت دیدارش سازم گوا  
 مخلصین اندر نعمت مخصوصه  
 بر سر بر آمان بهم متعین  
 شان بخون چون گل از یادها  
 روی شان خندان از ماه  
 خوشترام آمان بگلزار جان  
 شان بوش از مدد عیشیه  
 عیش شان بالبد صد بالا از ان  
 بیست شاز اخوفی از فوت  
 از حر و شمس بر دوزخ  
 فرش اشراق زیر سایه بان  
 باشد و در دست من فیه سوا  
 خلقی از سندسیر الحضر  
 متکبر بر بند قرب جوا  
 تابعیت ما تو در بار سقر  
 در زفر آمان ملک سفلین  
 وین بگریه ابرسان لیل و نهار  
 بر رخ ایمان نقابی از ظلام  
 و نیم در و مل او ملاکان  
 و نیم قساق عشاق و هم  
 استقارار در در و انما از ان  
 چون شوند این و سیاه و سفید



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد  
 فان هذا الكتاب  
 هو من كتب  
 الفقه  
 والحدود  
 والاسرار  
 والاعمال  
 والادب  
 والعلوم  
 والاركان  
 والاسرار  
 والاعمال  
 والادب  
 والعلوم  
 والاركان

میدهم از خاراين ادي نشان  
 لکن اين مقصود کی گیرد وجود  
 يا ششم از انعام عام مستعدین  
 راه رضوانش سباز راه ما

بسم الله الرحمن الرحيم

ما شوند از روی عهد من گنان  
 مان چو سازوان شه جو او نمود  
 بر من بر حال شان باشد همین  
 جرم ما سوزد برق آه ما

در مذمت نیا و اهل او و محبت و فضیلت تارک الدنیا

الحمد برای دستان فی العقول  
 بکشید و بر کشید آید پیش  
 بشنوید از بهر حق بسن شنوید  
 برو خوابید از زویا آبرو  
 دار دنیا نیست آن از الامان  
 بل خود این بار و بشل گز بلا  
 وز هزاران این شمر باطل همین  
 خنجر طلش جگر بند رسول

رحم حق بر ما شما باد از زول  
 چشم عقل و پینه غفلت گوش  
 واد هبید از حبت دنیا و امید  
 فاحذر و ا من جهاتم احذر و  
 گو بود ما من ز آفات زمان  
 تنج و تیر و ناوک گزب و بلا  
 ریخت خون از دست خنجر حسین  
 خست باد العن حق بر وی و نزل

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد  
 فان هذا الكتاب  
 هو من كتب  
 الفقه  
 والحدود  
 والاسرار  
 والاعمال  
 والادب  
 والعلوم  
 والاركان  
 والاسرار  
 والاعمال  
 والادب  
 والعلوم  
 والاركان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد  
 فان هذا الكتاب  
 هو من كتب  
 الفقه  
 والحدود  
 والاسرار  
 والاعمال  
 والادب  
 والعلوم  
 والاركان  
 والاسرار  
 والاعمال  
 والادب  
 والعلوم  
 والاركان

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "در این کتاب" and "در این باب".

در کاش او در کوه بیست  
 باید امروز و فردا با بسیر  
 مینماید بنماید ما بحسب  
 برگزید اندر و شطت خرید  
 می شود که تخم کاشت دست  
 باد خوردن و شام صباح  
 رفت در غار شقاوت  
 حسرتا و حسرتا در دایره  
 مسکن و مادرش نام بحسب  
 اهل دنیا کافران مطلقند  
 بل بھر کس کو بصدقش گزید  
 باب حمت بران مسدود  
 سد سوی آتش انان بنه دو

بلکه این لاشی می شوهر است  
 کی بر دین فاجره با کس بر  
 شوهر خود را بصد حیلہ شتر کم  
 الا مان چون حبسین  
 شد عدو چون وعد را دست  
 داشت چون سید رحمت  
 زین عجز بر حل خورده در  
 گفت برین جبهه سان در  
 کرد فرق دین ایمان و دم  
 زین بگفت آنانکه مران  
 این چنین کرد او نه تنها باید  
 بین چه سان فرود آمد کرد  
 پشته بنمود کاش تمام زود

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "در این باب" and "در این کتاب".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "در این کتاب" and "در این باب".



جیفه را بر جیفه خور کرده تار  
 دست خود را لایش خور و کلاب  
 باشد در محل بلع چنان  
 خیره کین جیفه اش دل خرید  
 شقوقش بنهاد و دراز دما  
 و از ازل پاک چون دس کلاب  
 خست او شناخت خور و ا  
 کی به بنید روی خیر آن با کلاب  
 استحق آن کس کی شود در خورد  
 بگور کی گیر و چو شیر آن نخت  
 مان بشد شانش مزید از ما  
 تا حاشش را سرا سر ماه و سا  
 سخت نیکش شد بد و لث همین

ساخت تسلیم تو کل او تار  
 هفت بار او شست از شک کلاب  
 بر بساط سرد در آن خورد  
 فی حقیقت بهست گنجین  
 خورد از آن سوس رده این بود  
 تا باشد مخطوط بر خط کلاب  
 نافه صالح خرد و جسال را  
 اگر حلال و شد سگ و از خوا  
 تو فند چون سگان بر سخنان  
 کو چو گربه بر فند و موش کور  
 گو گزیده صوم ازین سخن بد  
 شد سب در نیت صوم وصال  
 کشته خورد ازین چون خون

جیفه را بر جیفه خور کرده تار  
 دست خود را لایش خور و کلاب  
 باشد در محل بلع چنان  
 خیره کین جیفه اش دل خرید  
 شقوقش بنهاد و دراز دما  
 و از ازل پاک چون دس کلاب  
 خست او شناخت خور و ا  
 کی به بنید روی خیر آن با کلاب  
 استحق آن کس کی شود در خورد  
 بگور کی گیر و چو شیر آن نخت  
 مان بشد شانش مزید از ما  
 تا حاشش را سرا سر ماه و سا  
 سخت نیکش شد بد و لث همین

جیفه را بر جیفه خور کرده تار  
 دست خود را لایش خور و کلاب  
 باشد در محل بلع چنان  
 خیره کین جیفه اش دل خرید  
 شقوقش بنهاد و دراز دما  
 و از ازل پاک چون دس کلاب  
 خست او شناخت خور و ا  
 کی به بنید روی خیر آن با کلاب  
 استحق آن کس کی شود در خورد  
 بگور کی گیر و چو شیر آن نخت  
 مان بشد شانش مزید از ما  
 تا حاشش را سرا سر ماه و سا  
 سخت نیکش شد بد و لث همین

از آب بجز سینه اقطار کرد  
 در رسید اندر مقام غروشان  
 پس در است اندرین اردوگاه  
 دانهما باید برای و راز بود  
 زانکه هستند اندرین دافین  
 گزشتنشان همی غایبان  
 عقل را سازی تو همچون شبنم  
 زود باشد آنکه گزود در سنگ  
 آنقدر ای نفس کشتن آنقدر  
 گری خواهی بحال خود بهی  
 کی رو باشد به نزد عقل پیش  
 بنه غفلت بد را و ز روش  
 گویش بگویند آخر کلام

و ز نیم و ز نیم بیل او را کرد  
 فرق شانشن فراز کبکشان  
 دارنی بل بست غاری پریا  
 چشم بره گوشن آواز بود  
 در ره ایمان هزاران این  
 بادل بیدار باشی هر زمان  
 تا سازد دزد در دل حسنه  
 دشمنش در جنگ و دزما می  
 با یکی باشی به بندیم وز  
 داری زین قید غفلت وری  
 دشمنت بایش و تو با ما می  
 خواب جز گویند آن این بای می  
 نیست حیرت عاقلان را و

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰

مثال هر دو  
 در حال آواز  
 با سلسله  
 در حال آواز

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like 'بگویند که این دعا...' and 'این دعا را در روز...'.

النون است دعوات بدرگاه قاضی الحاجات برود و گوید

ایمن و معصوم ازین بخوار آید  
تا بنین مل نشکند این بخون  
حر فهای من بدم این قوم  
قلب خاص عالم نقش کالج  
ای مام نیک بدواری بدست  
جان ما با نور ایمان کن بد  
اخراج رحمت خوش از دوار

عاصما از عصمت خاصم بد  
زورم زین سیلگاه ازین  
هم کنی بر صف و دلبهار قوم  
تا شود پرخاری این بی مژ  
بد نما در چشم ما آنچه بدست  
پرده های غفلت ما را ببرد  
در آنان از رحمت این اردو

الحال از تبدیل آن میانیم حرص بوی  
اموال سریع الزوال آن انتقال می نماید

در رحم دوران حسان در تو  
شد شب و لها از آن فرسید  
گن حریصان آن ادعوی

پس است از درست بوی  
شعر تو ما بان ترا ز خورشید  
از نعیم لطف داری تروی

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary and additional prayers.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like 'این دعا را در روز...' and 'بگویند که این دعا...'.

وز نبات و قد و لو ز قول طمش  
 تا بگرد و ذوق آن لذت ترا <sup>بایست پیوسته ۱۱</sup>  
 هم شود شاید از آن حلوائی <sup>بایست چشیدن ۱۲</sup>  
 گوامین باد امین ای خوشام

خوان لوائی کشی شان اسپین  
 طغی از از مذاق شان گزرا <sup>باله و زای هم چشیده حرس ۱۱</sup>  
 پر دمان دل تھی ز حرس از <sup>سایه ای از حرس دارد ۱۲</sup>  
 سخن حق را علی بن ابراهیم

ندمت حرس از دنیا حریص و محرم قیامت و قانع نعمت

قوت جان سب ازین جلوای من  
 طوطی طبعم شود شکوفان <sup>در هر چه چو ۱۱</sup>  
 وز نی نایش چنین سب <sup>مغز من از آن مقدم خود ۱۲</sup>  
 بل کشند از گشتم حریص برین  
 از کران باد ارانی و راز <sup>جمع کران یعنی با شستن ۱۱</sup>  
 پر سخا امیدار دل دما ز راز  
 از باشد ظلمت و رازت نبود  
 زانکه باشد نرو بر عاقل محال

بل قول چون من سلوای من  
 از نواد ز نامی بر طغی حشیان <sup>بسیه مگر و علقوم ۱۲</sup>  
 گزول صافی دمان خیر و نغیر  
 بل بلاش غلغل صد آفرین  
 سامعنا سماعه بر نور از <sup>جمع سامع یعنی گوشتن ۱۱</sup>  
 بیس تھی ما بدینو و از حرس از  
 راز جو سیدار شوید از از دو  
 اجتماع بر تو نور و ظلال

مغز من از آن مقدم خود  
 در هر چه چو  
 جمع کران یعنی با شستن  
 بیس تھی ما بدینو و از حرس از  
 راز جو سیدار شوید از از دو  
 اجتماع بر تو نور و ظلال

بسیه مگر و علقوم  
 جمع سامع یعنی گوشتن  
 بایست پیوسته  
 بایست چشیدن  
 سایه ای از حرس دارد

بایست پیوسته  
 بایست چشیدن  
 جمع کران یعنی با شستن  
 جمع سامع یعنی گوشتن





Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'فصل' (Chapter) and other illegible text.

گش یمن شد آن بطن لقرین  
 خاطرش ناشاد و باز ارس  
 رانکه او از خانان شد بر ا  
 یایه سناریا بر فوق دار  
 یا بود و محد و دو نقطه ع لیدین  
 یا یک روزش شبه شهنشند  
 زان بندان شدش ار و مد  
 در است و بعضی حرص بود  
 فاستعد بالله زین بئس العین  
 لذت تو زین بد در کام  
 اگر خیزی کردی بغاز بار  
 کی سخ خیزی زد و بسید  
 ای شو نذاز و جمی یصان ه

آنچی آن کس چون دوین چنین  
 بر که ایابی درین کون فساد  
 و بخش بر سه بود بار گران  
 یا بزندان حسن با حال زار  
 یا بر اور و نذاز خارش و من  
 یا کشند او را بر بحر و گنبد  
 یا که کرد او وقت دیوار و  
 بگری کین نار و المارار و  
 حرص آموختن آن بطن  
 او جو ستم الفار از اقسام  
 بل یقینین فارم الفار  
 لو خمر سه سه باشد  
 نخل حرص اردو بجای مین ر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'فصل' (Chapter) and other illegible text.

۱۲ شیخ کی روشنی

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'فصل' (Chapter) and other illegible text.













ساختی کل بجا هر جور عیسی  
 میر بودی دوش از بزم بخور  
 پس تو ای غافل سوی صلی  
 کوه دین دشت پاگوشوار  
 تانه سمانی تو شان آراه  
 سایه بارانیه زور و عور  
 تاجری کوسله ایشان خرید  
 رخت غم پرشته دل کرد  
 قافله سالار زوش شد رفیق  
 ساریان تو مگر نقش زمام  
 شد با دره دوام او پیش  
 روز و شب در راه دولت  
 چون بدست تری پیش

خاک او بر کاخ فردین  
 بر قصور حور در وار شمر  
 باز گرد از راه حسان این  
 کین مدار دور و بسوی غار نام  
 ورنه آمانی تو خود را قهر حریف  
 دان یقین و زود کن نیافز  
 سینده اش انجو خسران دیم  
 گشت بر نخت شیمای سوا  
 شایع خرن ملاش شد طریق  
 منزل و احسرتاش شد مقام  
 جز صدای ناله نشنیده حس  
 تا باز از شر آمد روان  
 جز هوادر دست خود سودی

این شعر در وصف حور و حسان است  
 و در بیان حال و احوال آن  
 کس که در این شعر  
 ایستاده است  
 در وصف حور و حسان  
 و در بیان حال و احوال آن  
 کس که در این شعر  
 ایستاده است  
 در وصف حور و حسان  
 و در بیان حال و احوال آن  
 کس که در این شعر  
 ایستاده است

این شعر در وصف حور و حسان است  
 و در بیان حال و احوال آن  
 کس که در این شعر  
 ایستاده است  
 در وصف حور و حسان  
 و در بیان حال و احوال آن  
 کس که در این شعر  
 ایستاده است





بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح  
بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح  
بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح

کی شود محتاج راجحت بار  
گوار و خوابد غنی دیگر فیته  
سازار و جویم که او جویدار  
از غنی کارم کرد دست کار  
از درش او متدو حیس بگفت  
ساخت تسلیم و توکل است  
وار مید از پنجه نفس جردن  
ملک عرفان بشد از گت  
امن که المولی برایش گل  
آمد از ظلمت برود نور

گو بجایات خود اندر خطر آرام  
شد بمن ظاهر کنون کان بی نظیر  
راز از و گویم که او گوید از و  
من فقیر از مثل خویشم نیست کا  
پس با هم این درستی جو  
در دلش نور یقین بدستاب  
ظلمت از در دست برود  
شد با سپاهی پاد در کسب  
گلبن آمال او آورد گل  
شد قریب از اصل گشت از ظلمت

بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح  
بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح  
بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح

نکته بر حقیقت پیوسته

نکته بر حقیقت نوشتن چو نوس  
پس ترا چشم همان باید بود

مان بکن گوش ای کار حق  
میتراود بر انما پنجه درو

بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح  
بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح  
بزرگوار صفت نظر بر کار و عمل از نون فتح











در این کتاب که در علم طب است  
 و در بیان بیماریها و در بیان  
 در بیان علل و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان

هست مکش اعدم شبه و طم  
 خاک را باشد مرکب یا سیط  
 کایف خرا و چه گن پستی خا  
 واروش بخشد کلاه متسنا  
 در برش پیا و خراجی مند  
 بر تراز کیوان کند او زندگ  
 دزد در روز و دیگر عمن  
 در سنان سوسه اش سینه کن  
 ز خرد کاخ غر خاک مال  
 شد روان بر زباشان نان  
 چون سگان مردی در بد  
 خونت مطلوب دز لبری  
 بلکه بود او که تهرین از کتران

را که آن عالم پناه بی وزیر  
 شد محیط جود و احسان محیط  
 با نعمت برین  
 رحم عاشق باشد آن اربابا  
 گوید رگابش سر عجز و نیا  
 می نهاد از دست جود خود صمد  
 بخشش نعام رخ کارنگ  
 خوان احسان خودش سانهی  
 لیک نفس و ن ز جوی این  
 وز کلام چرب شیرش زل  
 داده در دست کان آن  
 دشت از دشت تو کلن بر  
 تا بصد خواری رسید تو  
 یعنی آن کافیه و از هم تهران

در این کتاب که در علم طب است  
 و در بیان بیماریها و در بیان  
 در بیان علل و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان

در این کتاب که در علم طب است  
 و در بیان بیماریها و در بیان  
 در بیان علل و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان  
 در بیان احوال و در بیان  
 در بیان اسباب و در بیان

کتابخانه ملی ایران  
تاسیس ۱۳۰۲ خورشیدی  
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲  
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲

گردید از زمان خویش جارتا  
گشت از آن و بشنخندین  
طایر قلبش نشاد می می پرید  
پس بسوی مسکن خود سدون  
شد شتابان چون صبا اندر  
دیدمی آیدگی سوسن دوان  
وان سگی کز رعبا و شیرین  
آهوان مرغ هفت آسمان  
مان مگر بر چیس اگر با فوس تو  
بل خوف بطش او بر ج  
الغرض ویش خوف جان خو  
کام از دوران جان  
کاف در خفا مسمومی معانی  
بایجان عتس بر جوست

بچو نمان سیمی جوان سما  
چون گدای ثنبتان آتین  
صبح سان نقش گریبان می  
تا خورد آنجا و اسایدوان  
ما گمان کردید موش نباح  
غرس و غوغا و غوغا با گمان  
دانما دیدی بجان خود زیان  
کی چو دیدندی ز خوش با گمان  
می شکو بچو نمان آن را  
بر فلک کردی تخی از جان  
می نمود و بود از آن خاطر پیش  
طرفه نزد تن حج مرگ نای گمان  
کز فلک ق درختان زمین

در این باب  
بچو نمان  
چون گدای  
صبح سان  
تا خورد  
ما گمان  
غرس و غوغا  
دانما دیدی  
کی چو دیدندی  
می شکو  
بر فلک کردی  
می نمود  
طرفه نزد  
کز فلک ق

کتابخانه ملی ایران  
تاسیس ۱۳۰۲ خورشیدی  
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲  
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲





براه حقیقت برانی و ناپایداری درین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز بازمانی درین راه از رفتار شامل تا مثل و تمنا و برید و یاد و...

العرض کو خوست تن را ز فی  
زینت ظاهر جو گودیش نیاز  
کلیخ عمر دانی را سوخت پا  
کاش اگر درونی جان پوی نشان  
و زینیم سدی می خور و دوست  
گو چه می بینی توای جو یابی نشان  
دان حقیقت مست جان کن  
کو نوار در جان معنی را بن  
پرس است کن بسوی آب گل  
تا توان انی درین راه را هوا  
زینت ظاهر زمان آخر کفچه  
مرد اگر چون من رخ شدم درده  
بگر آن فردی ز بر بس زمان

شده ز جان همچون تن بی جان  
لاجرم شد پریم عالی چون نیاز  
شست خورد دمور و مارا آخر خفا  
فرق شانش می شد می که نشان  
یافتی عمر ابد بس لامیوت  
ما که اگر تویم جان یکست جان  
پس تن بی جان غدا می گستا  
یشت و ساز اند حقیقت می  
و انمانی صورت دیوار و  
باشد ارد می کن نین نظر  
گو که جانی فرقی میان مرد و زن  
در فلک چون پیش سگ در بن

جان در انسان که کمال انسانیت است  
انسان کمال انصاف است  
جان در انسان که کمال انسانیت است  
انسان کمال انصاف است

بنام خداوند را در این سنه سیزدهم از محرم ماه در روز چهارم و بیستم...

بسیار از این کلمات در کتب معتبره یافت می شود...





کین سگ گشت چو خواهر روان  
کمان چرخه دهان بجهت خویش  
مان بخورد و باز قصیدان  
بانگ در روی چنان صیدید  
تاریخ جنگل و دندان تیز  
چون ز سگ آمدید بنگی  
هم بخورد این او خشمش شیر  
چون ندید از جنگ و راه نجات  
زانکه حفظ جان باید فرض عین  
هم بخورد این ایس از نهر نال  
زد برو با خرد و تیغ و تفنگ  
گرد کرد و آن شد چو گردان  
مضطرب شد ز مرغان قفس

چون سگ در پیش از دو قصیدان  
دشمن جنگ با درویش پیش  
جای سکران ظاهر اکمران نمود  
او جان زان چه سان گزاید  
بست آن چاره راه را گزید  
دیگری داد از برای خلاصه  
شد بگردان که کرد او پیشتر  
دوانان ملت از بیم حیات  
ما توان دارد و زاد و بخت  
بانگ در روی گردان نوال  
نعره های ضعیف دران و  
گشت گردش کرد او سد و غنا  
سز بگردان سینه ضعیف اس

کین سگ گشت چو خواهر روان  
کمان چرخه دهان بجهت خویش  
مان بخورد و باز قصیدان  
بانگ در روی چنان صیدید  
تاریخ جنگل و دندان تیز  
چون ز سگ آمدید بنگی  
هم بخورد این او خشمش شیر  
چون ندید از جنگ و راه نجات  
زانکه حفظ جان باید فرض عین  
هم بخورد این ایس از نهر نال  
زد برو با خرد و تیغ و تفنگ  
گرد کرد و آن شد چو گردان  
مضطرب شد ز مرغان قفس  
چون سگ در پیش از دو قصیدان  
دشمن جنگ با درویش پیش  
جای سکران ظاهر اکمران نمود  
او جان زان چه سان گزاید  
بست آن چاره راه را گزید  
دیگری داد از برای خلاصه  
شد بگردان که کرد او پیشتر  
دوانان ملت از بیم حیات  
ما توان دارد و زاد و بخت  
بانگ در روی گردان نوال  
نعره های ضعیف دران و  
گشت گردش کرد او سد و غنا  
سز بگردان سینه ضعیف اس  
چون سگ در پیش از دو قصیدان  
دشمن جنگ با درویش پیش  
جای سکران ظاهر اکمران نمود  
او جان زان چه سان گزاید  
بست آن چاره راه را گزید  
دیگری داد از برای خلاصه  
شد بگردان که کرد او پیشتر  
دوانان ملت از بیم حیات  
ما توان دارد و زاد و بخت  
بانگ در روی گردان نوال  
نعره های ضعیف دران و  
گشت گردش کرد او سد و غنا  
سز بگردان سینه ضعیف اس













Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like 'من این خود و اولی ام ز تو' and 'بل بخوردم زمان مولی ام ز تو'.

من این خود و اولی ام ز تو  
سله بخوردم زمان مولی ام ز تو  
بهر آن کردی ایچدین ملام  
خالقی کراب و خاک نار و باد  
دست و پانی تو همه کرده  
دا و چشم روشن گویند نوش  
عقل مهوش اد از عین عطا  
کرد عقل از رحمت محقق  
از ان عدم کردی تری نور و  
وز زمانی کاندرین از زمان  
ماز زمانی که حیات تمت  
نور ایمانت براد و حق این  
گریکی زینهار تو حاصل شود  
هست ماله هر زمان از حال تو

بسیار از من و اولی ام ز تو  
سله بخوردم زمان مولی ام ز تو  
بهر آن کردی ایچدین ملام  
خالقی کراب و خاک نار و باد  
دست و پانی تو همه کرده  
دا و چشم روشن گویند نوش  
عقل مهوش اد از عین عطا  
کرد عقل از رحمت محقق  
از ان عدم کردی تری نور و  
وز زمانی کاندرین از زمان  
ماز زمانی که حیات تمت  
نور ایمانت براد و حق این  
گریکی زینهار تو حاصل شود  
هست ماله هر زمان از حال تو

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'من این خود و اولی ام ز تو' and 'بل بخوردم زمان مولی ام ز تو'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like 'من این خود و اولی ام ز تو' and 'بل بخوردم زمان مولی ام ز تو'.

بی حال وضع  
بسیار خفت و اندک  
توجه سوا می آن منتهای زکوره باشد از آنجا که  
بخصوص آنست که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

بسیار خفت و اندک  
توجه سوا می آن منتهای زکوره باشد از آنجا که  
بخصوص آنست که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

طرفه تا بد ز حالت گر نگاه  
ماشو اولک بکوه از رحم عام  
سالمها کردی ز وجودش پیر  
رو سیاوردی بسوی غیر او  
وان همه انعام پیشین را  
در ره کفران نمستما که  
بیخ ما کردی چیا بدیشین  
بی بصر گشته که او از مهر  
زانکه هست آن زرق مطلق  
گر ذوات آب روی حکمت  
بست او اعظم تولی بن جانین  
گر پسندد بهر تو غیر المرام  
نی مراد آن مل مراد فروع

ماشوی بی حال و هم گردی  
و ایما و او ترا آب طعام  
پس نمودی در سه و زازوی  
مقطع کردی امید از خیر او  
از دل پرتل خود کردی دو  
بر میان بسته تو خوف و  
از رخ اعلای او زرتین خو  
گبه سیرابی بدار و گبه بغین  
کار و کردارش حکمت ضمیم  
وان که در آبت سرانتر هست  
او خیر است و تویی من غافلین  
در پسند از آن خیر المرام  
من سباس گشته آن مامودی

بسیار خفت و اندک  
توجه سوا می آن منتهای زکوره باشد از آنجا که  
بخصوص آنست که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

بسیار خفت و اندک  
توجه سوا می آن منتهای زکوره باشد از آنجا که  
بخصوص آنست که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

بسیار خفت و اندک  
توجه سوا می آن منتهای زکوره باشد از آنجا که  
بخصوص آنست که از آنجا که از آنجا که از آنجا که







انگیزای نفس از انزاد  
پس تو ای معرور پرچو رو  
بیوفائی هست کردار زنا  
گرو فاداری بی آن خصما  
کی چو زیرین آسنا گش  
کن بجان اندر وفای عهد  
نقض پیمانست خوبی کار  
شمع ایمان انگه زین باد  
کو نذر دزین اول دواغ  
تا بطلت در قد چون کو کر  
کی شود الا ان آن من فایزین  
بان پیشمانگر و دستگیر  
کار چون فت از حصار آید

اگر چه ای که می خرد  
آب است تا باشی تو دور راه و فاج  
تا سبقت با تو که تو گرد مریغان  
کی سبقت مجبور در دست  
مینمود از بار خود خواری  
از آنکه گشتا امرا او فوا بعهد  
اگر مسلمانی بشوز و بر کران  
تا سازد مسطی و دلیل تار  
دان ببرد شب تارش چراغ  
شور و فر بادش نگر در کار  
اگر عصبی من قبل بود از غم  
ساختی پرتما صعبین از دست  
کند بد نخل زدم خوار بار

فکر که در این کلمات  
نویسنده مقصد از آنست که خلاصه مضمون است  
بسیاری آن که در این کلمات است خلاصه مضمون است  
و فاداری بی آنست که در این کلمات است خلاصه مضمون است  
بیوفائی هست کردار زنا  
گرو فاداری بی آن خصما  
کی چو زیرین آسنا گش  
کن بجان اندر وفای عهد  
نقض پیمانست خوبی کار  
شمع ایمان انگه زین باد  
کو نذر دزین اول دواغ  
تا بطلت در قد چون کو کر  
کی شود الا ان آن من فایزین  
بان پیشمانگر و دستگیر  
کار چون فت از حصار آید  
اگر چه ای که می خرد  
آب است تا باشی تو دور راه و فاج  
تا سبقت با تو که تو گرد مریغان  
کی سبقت مجبور در دست  
مینمود از بار خود خواری  
از آنکه گشتا امرا او فوا بعهد  
اگر مسلمانی بشوز و بر کران  
تا سازد مسطی و دلیل تار  
دان ببرد شب تارش چراغ  
شور و فر بادش نگر در کار  
اگر عصبی من قبل بود از غم  
ساختی پرتما صعبین از دست  
کند بد نخل زدم خوار بار





هر که در این عالم  
 بخواهد از غم و اندوه  
 نجات یابد و از این  
 درد و غم خلاص  
 شود باید که در این  
 راه حق است و در  
 این راه است که  
 انسان را از این  
 درد و غم خلاص  
 می کند و در این  
 راه است که انسان  
 را از این درد و غم  
 خلاص می کند و در  
 این راه است که  
 انسان را از این درد  
 و غم خلاص می کند

گشت بزمینش یار خا رس  
 بام مغز عجل کرد و رفت و  
 شد غنای کشن رخ خشم صدا  
 ز روز و شب با صد اران چون  
 گشت خازنار سوزن  
 روشن از رخ جان محروم  
 بی نصیب از کاس کوثر شد  
 مشربش بن مشرب فتان شد  
 بان اگر خواهی شو صافی در  
 مغزش از گزرفناخت کنی  
 تا ترا او خود شود فرمان  
 چون این نفس کمین محکوم  
 تا این نزد اخلاق زل

شد ز خار و سوسه اش سینه  
 ساخت آنچه بود همجس کند کوب  
 هر زمان گوید در می آبی  
 در وید و شده سیل رطبی  
 شد ز قوم از عوض طوبی  
 نشنهای و در خوش مشوم شد  
 خوروز طاس سق و سیم  
 زان شرابش شربت عتاق شد  
 سرمنه در طاعت سون  
 و آنچه گوید کن خلاف ان  
 و اربهی ز قید کیدش ناگر  
 بار بند و عادت مذموم تو  
 گل شود گل بن گل از خلیل

کز آن است  
 در این عالم  
 هر که در این عالم  
 بخواهد از غم و اندوه  
 نجات یابد و از این  
 درد و غم خلاص  
 شود باید که در این  
 راه حق است و در  
 این راه است که  
 انسان را از این  
 درد و غم خلاص  
 می کند و در این  
 راه است که  
 انسان را از این درد  
 و غم خلاص می کند



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۸۲.

بویار درخ بسوی سیر  
 کوبو و همچون سگان هر دو  
 کوبگرد اند چون گوش درید  
 تا کند بر خاکها غلطان چو گی  
 کی درو باشد ذوق سبب  
 گردد و حسرت سود مغزین  
 می شندی از پستی ناکام  
 در امان و عافیت نسبها  
 گشت زرش لاجب اظلمین  
 مسکن و ماوش شد کوی کی  
 پشت بازو بر سر این لایق  
 بر شد از ایوان گیش کلاه  
 چون سگ میمون و خوار و

کی کند در باغ و صلت سیر  
 کی کند سختش و دست سیر  
 کی سرش گردد سه ای تاج  
 بل کلیایش نشاید گشگی  
 وان سری گوشت همچون  
 بل رسد از دست خود و خوار  
 گز ز کیمغزی زدی مادوم  
 تا بماندی و انما چون سبها  
 یان رسیدن کن مد که سفین  
 وز همه آورد و روسوی کی  
 بل شست بر سر بر ما بقا  
 گشت اعلی همش از فضل ال  
 و انکه او شود مقصودش سواد

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number ۸۲. The text is dense and appears to be commentary or additional verses related to the main text.

کی کسی ار امد از آرام جان  
پوست در ماید برست آن  
الغرض تا هست در دل دود  
میکنم نقلی برین نوشین چو نوش  
خشم میدارم که گوید حاجتی  
نفس آن از خوابان لفظان

کو دود که پیش این که سوی  
عاقبت که در بدر گردان چو گوا  
حاصلی بنود بستر بی حاصلی  
نار مستی ز بولانی بهوش  
در مذاق جان دل چون  
دل چو سید از یاد از آن شود

حکایت بستن خود و سکه کلید بر سر با شش چه معنی آمد

میکندین شاه معنی چنان  
کز دل حوران و دینین  
بود در بانی دینین است  
خسرو خشن شیرین باج  
لاکه احمد نوید ویش زرد  
ز راه موسی پیش چشم ابوا

جلوه کرد در جمله روشن بیان  
با کمان خنجر نداسی آفرین  
گلرخی ز نشان از قبله محوس  
بودیلی پیش او چون لیل  
حاج خشن بر و از منم خورشید  
سند ز مدید ویر جان ابوا

این غزل در وصف غفلت است  
ایمان است نه غفلت است  
سکون نامند و غفلت است  
دانشمندان شاگردان  
لاحق جمله بیخ اول آنی بود  
که در شمال فاسد است  
بسیار از این است  
شاه معنی از این غزل است  
بسی از این است  
عقل و مستی در غفلت است  
دانشمندان از این است  
غفلت است نه دانش است  
دانشمندان از این است

این غزل در وصف غفلت است  
دانشمندان از این است  
غفلت است نه دانش است  
دانشمندان از این است

بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر  
بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر  
بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر

بود گوی در بلال انداختن  
گل ز خود رفتی چو می اران  
میزوی کردی سورا رام  
چنگ در جان کی کباب کمی  
مرغ روح را بکرده بدید  
با غمش شد مهر دین و پاسبان  
بر گل ویش چو طبل جان نثار  
ساخت دل او در دشت صید  
تن تباب لبش تباشین تاب  
ساخت محراب عا بر روی  
بست و هر جا بپناه او سر بود  
کوش بست سخنان را از او  
طعمه میبلید چون کوه

بر وانش چون کان حشم انداز  
گر باغ اندر شدی آن شک  
در سجدان ماه سیم کدام دم  
لیک کرده باز عشق آن سی  
دام زلف و دانه خالش چو  
قایه خالش جو گشت از بسکه  
شد بشع حسن او پروانه و  
کرد جانزاتیر شمر کانش اف  
جانش از تاب سنج او پرز تا  
قبله جان کرد ماه روی او  
بر میان جان نطق انعام  
در گشتی چون سگان با وفا  
ماز خوان وصل آن بدر سپهر

بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر  
بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر  
بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر  
بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر  
بازگشت بر روزن میسر  
درین روزن میسر

و با این بجهت  
اول سوره  
و قیامت  
طلب کمال  
علی اخوان  
ان صف

که نه جان را از تن جدا کند  
نه از او دور کند  
نه از او جدا کند  
نه از او جدا کند  
نه از او جدا کند  
نه از او جدا کند  
نه از او جدا کند  
نه از او جدا کند  
نه از او جدا کند  
نه از او جدا کند

می نشد باز آمدی کرده سلم  
پس چچ حاصل از تقای آب گل  
سینه اش سوز و تن دتا تب  
طاقت تحملش بشد بلا طاق  
تا هنوزش دن بستی وصل ر  
کین د و هبسم چو کاه و کبریا  
همچو خار و حسن نذ جو فک با  
کا ندران انست خال لفظ  
کا گل جانان کند جان دل  
وین بخلق جان شود حلقه چو  
گردن جان ارطائی دوز  
دهمه در دست گل نماند گل  
وزمات بجز در یابد نجات

لیک از اش حاصلی الا کلام  
چون نه میونند کس جان دل  
شدش بر چون جان آید  
بار بجز آن نیست چون لا طاق  
گر چه جان او سخت لب فطره  
دل نیار و گردن از دلبه با  
لاجرم خود را بگردان ملک  
منع جان را خوف جان نجام  
دام صیاد هست بند آب گل  
وان همی سجد با چون از حید  
پس جو ایمن کند ای دل  
اتفاقا رفت و ز می آن  
تا خور و از این وصل آب جفا

سوره ای که در این کتاب است از سوره  
و در این مثنوی که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره  
که در این کتاب است از سوره

که در این کتاب است از سوره

که در این کتاب است از سوره

در دامن این دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده  
دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده  
دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده  
دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده دل زده

تا که بر زبان زد و در پیش نیاید  
دوست بستم نامی تو فارسی در دوزخ  
زین خود بی محبت یعنی سبکبدا جوان  
کنند و در ده بادین نماید در پیش  
بهمد و سخن بر هر کس که را  
و در میان خورشید و سرخ  
فکره چون خورشید را در دهنش  
جمع خورشیدهای آفتاب  
فکره خورشیدی تو تو که  
تو جان او از هر چه در این  
است یعنی هر چه در این  
است خورشیدان سان که  
باشد یعنی هر چه در این  
باشد خورشیدان سان که  
باشد یعنی هر چه در این  
باشد خورشیدان سان که

دوست بستم نامی تو فارسی در دوزخ  
زین خود بی محبت یعنی سبکبدا جوان  
کنند و در ده بادین نماید در پیش  
بهمد و سخن بر هر کس که را  
و در میان خورشید و سرخ  
فکره چون خورشید را در دهنش  
جمع خورشیدهای آفتاب  
فکره خورشیدی تو تو که  
تو جان او از هر چه در این  
است یعنی هر چه در این  
است خورشیدان سان که  
باشد یعنی هر چه در این  
باشد خورشیدان سان که  
باشد یعنی هر چه در این  
باشد خورشیدان سان که

تو کجا دیدی بگو ای پرفرو  
مصر دل باشد کی ای بی خبر  
گر چنین نیست نه می بهتر  
هان شدی اترمه ارض سما  
تا نینفرو وی در و الافسا

بر یکی آوزنگ دو اورنگ  
کی در و گنجشک بر دوی  
بل نیز آید در و خواهر  
می بدندی الهه گر فهما  
نظام از روی سید کز با

الصفات سکت غصه از قصه خطاب مع الغناء و...

مان بندشی و گیرای عمر  
نیست آن بل بست همچون  
خانی و محتاج و حال خس  
اصل و جز خور و سره خاک  
بر کسی در گشت سرون مسا  
پس بگو گمان کنی ارض سما  
دلت و از بهمت مفسد

عورتی دار و ز شرکت غیر  
حادث و مخلوق و رب گوناگون  
غافل و جاہل ز درک حال  
فرج او جز قطره نایاب گشت  
چون زند ز رنگونه لاف با  
ز و بشد قائم وجود ما شما  
کوکس کس از و آید بر د

تو همان شدی با بخت  
ایستاد غار کجا  
این نظر را بستی  
نصائح بزرگوار  
از آن بی خبر  
از سبب بی خبر  
رض و سما و نجا  
تو صانع شدی اگر در میان  
کما قال الله تعالی  
عورت باقی اندام  
تو صانع شدی اگر در میان  
کما قال الله تعالی  
عورت باقی اندام  
تو صانع شدی اگر در میان  
کما قال الله تعالی  
عورت باقی اندام

عشق و محبت  
درد و آزار  
و در آزار  
و در آزار  
عشق و محبت  
درد و آزار  
و در آزار  
و در آزار  
عشق و محبت  
درد و آزار  
و در آزار  
و در آزار  
عشق و محبت  
درد و آزار  
و در آزار  
و در آزار

عشق و محبت  
درد و آزار  
و در آزار  
و در آزار  
عشق و محبت  
درد و آزار  
و در آزار  
و در آزار  
عشق و محبت  
درد و آزار  
و در آزار  
و در آزار

عالم تصريف فعال  
 سده هجرت مامرس رخی  
 کو به پیش نذر مهنی مسته  
 معقل و معلول اسازد حج  
 شد مضاعف و توأمان  
 و ز شمال کن کند آن بی ثمال  
 سازد او با رقیل خایض  
 گشت از و مفروق کفر و حق  
 شد مجرد عالم از دین مرید  
 هم بر باعی کان بود دین  
 الغرض ساقط ز نور حق ظلام  
 عارف از کرد و معروف از بول  
 فعال مفعول فی نفس الامور

ماضی و مستقبل و حال مبه  
 باز در کتم نفی ساز خسته  
 زد بچرخش قدر طعن کوهی  
 ز شسته هموار از گرد و مبع  
 اجوف از ظلمت صد و دوتا  
 قطره را صاحب دلی خون  
 صبیحمانا حص ما لصفیه  
 طعی و مقرون بحق شد حق  
 کان تلای تم ثانی عینه  
 شد سقط چون بزمه وصل از و  
 شد زلم چون انمقل لام  
 جابلا تراخت مجبول از ل  
 اوست غش نیست لانی

در این عالم تصريف فعال  
 سده هجرت مامرس رخی  
 کو به پیش نذر مهنی مسته  
 معقل و معلول اسازد حج  
 شد مضاعف و توأمان  
 و ز شمال کن کند آن بی ثمال  
 سازد او با رقیل خایض  
 گشت از و مفروق کفر و حق  
 شد مجرد عالم از دین مرید  
 هم بر باعی کان بود دین  
 الغرض ساقط ز نور حق ظلام  
 عارف از کرد و معروف از بول  
 فعال مفعول فی نفس الامور

مقام

در این عالم تصريف فعال

در این عالم تصريف فعال  
 سده هجرت مامرس رخی  
 کو به پیش نذر مهنی مسته  
 معقل و معلول اسازد حج  
 شد مضاعف و توأمان  
 و ز شمال کن کند آن بی ثمال  
 سازد او با رقیل خایض  
 گشت از و مفروق کفر و حق  
 شد مجرد عالم از دین مرید  
 هم بر باعی کان بود دین  
 الغرض ساقط ز نور حق ظلام  
 عارف از کرد و معروف از بول  
 فعال مفعول فی نفس الامور

یست در ظرف مان و در مکان  
 واحدی هست او که ترمیت  
 مومنان او او توحید و رب بود  
 جمیع خلق از نور می ناری پاک  
 آن برع این جمله از کائنات  
 اولذو فضیله علی الناس  
 خلقش فی احسن تقوی خست  
 وزیر سر همش کرد قبول  
 از تر تا اثر می آنخست  
 کوبود زمین بذات خود  
 کی شود در خوردن گاه پاک  
 بل چین س از دست آنها  
 غیرش میان بر از بیخ بن

زانکه بود او قبل هم بعد زمان  
 اوست باقی سوشین مست فاقه  
 مته تیکت تر سا و اوهو د  
 از سگ چیر که باشد تا شامک  
 کرد بی اله برون بی نون  
 و او پیش از باب جهان  
 فرست از اکیل که مناجرت  
 ساخته حل مات را حمل  
 ماسک فنگش باید سر بود  
 کی شود تا که شش شست و  
 آنچه پسندد خلق عیب ناک  
 سازد از سنگ شقاوت سنگا  
 کوبگونی تو بد نیالو یکس

بعد از آن زمان و بعد از آن زمان  
 بعد از آن زمان و بعد از آن زمان  
 بعد از آن زمان و بعد از آن زمان

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 انما اعلم العلم فی کتابنا  
 انما اعلم العلم فی کتابنا  
 انما اعلم العلم فی کتابنا

از آنکه بود او قبل هم بعد زمان

از آنکه بود او قبل هم بعد زمان  
 از آنکه بود او قبل هم بعد زمان  
 از آنکه بود او قبل هم بعد زمان



د اما داری بخت خوش و غم  
 جان دل داری بر و بر خرد  
 تانه در خاری خرمی کن  
 گر کنی توبه شوی بر صبا شین  
 هست در گاهش در امن و جا  
 نا امید سی را بدانی کفر تو  
 چون قنوط از کارهای خرابان  
 باش بر رخس سر تا پای امید  
 جودش از سائل نمی آرد حسا  
 هست باب جود او جاوید  
 فلم جودش بنید از گران  
 بل غیب از قطره خود تا  
 نف بران تشنه گران لال

عفو خواهی از حسد من  
 منقطع سازی امید از غیر او  
 توبه یاکن توبه یاکن توبه  
 ز آنکه او بی شک یکتا شین  
 تا نگر دپای امیدت زجا  
 ز آنکه خود گفتا شما لا قسطو  
 گر مسلمانی بشوزد بر گران  
 گو منی راند کسی انا امید  
 لا جرم کس را منی گوید میا  
 توبه گر صد داشتکست باز  
 کار تشنه کی بر و باشد گران  
 گر بخواد بد غرق سازد تا فرقی  
 رخ بیار و نسوی محذیره سخا

توبه یاکن توبه یاکن توبه  
 ز آنکه او بی شک یکتا شین  
 تا نگر دپای امیدت زجا  
 ز آنکه خود گفتا شما لا قسطو  
 گر مسلمانی بشوزد بر گران  
 گو منی راند کسی انا امید  
 لا جرم کس را منی گوید میا  
 توبه گر صد داشتکست باز  
 کار تشنه کی بر و باشد گران  
 گر بخواد بد غرق سازد تا فرقی  
 رخ بیار و نسوی محذیره سخا

عفو خواهی از حسد من  
 منقطع سازی امید از غیر او  
 توبه یاکن توبه یاکن توبه

عفو خواهی از حسد من  
 منقطع سازی امید از غیر او  
 توبه یاکن توبه یاکن توبه

توبه یاکن توبه یاکن توبه  
 ز آنکه او بی شک یکتا شین  
 تا نگر دپای امیدت زجا  
 ز آنکه خود گفتا شما لا قسطو  
 گر مسلمانی بشوزد بر گران  
 گو منی راند کسی انا امید  
 لا جرم کس را منی گوید میا  
 توبه گر صد داشتکست باز  
 کار تشنه کی بر و باشد گران  
 گر بخواد بد غرق سازد تا فرقی  
 رخ بیار و نسوی محذیره سخا

<p>بی بصر زان شد کز این گنم          پس که سیراب از این گنم          الغرض شو کنون آخر کلام</p>	<p>تشنگان از آب باز و کام کم          بل خموی تجلت نماید بر سر          کار اصل از بل خموی سلیم</p>
---	---

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش عظمای  
 سگ موعظت کیش و نمودم گردیدن او بجرکت خود  
 از حد پیش رجوع آوردن او بدرگاه حق سبحانه  
 و تعالی با جاح و خروش آمدن عمان انعام عایش  
 به جوش و پاک بستن در ویش از تلوثات جرائم ماه  
 و باز رسانیدن او را پیش از پیش ساحل مرتعالیه

<p>شیخ را چون بوجبت روعا          غفلت گشت از و زائل نما          شد روان میل جهت برین          کرد گت آفرین صد آفرین</p>	<p>کرد نوشتن بند را کلمات          از پیشی باشد بچیان چون          تان باقی را فکنند در زمین          نیست سگ بل حمت جان آفرین</p>
---	--

۱۰۱

که مرا این سگ نکردهی سپری  
 رهست گر پرستی ای بل تیز  
 زندگی بیوفار هست جان  
 رحمت رحمان این جان باو  
 پس میدان مست و بر سر  
 در رسید اندر مقام خوشین باز  
 شد بالماس نیم چشم از خزن  
 گشت کوه از اشک شکالک  
 شد سحاب اندر سادل بانا  
 تا بیا و نمک اغوششان

بودی همچون گمان هروری  
 هست سگ بر زمین جان عزیز  
 رهنمون شد سگ بسوی جان  
 کو بسوی حق مرا گردید ماد  
 حسرتنا و او تینا در داکنان  
 بادل عکین پر سوز و گداز  
 هر زمان سنگ ای سینه کن  
 غیرت بلبل زبان در اعذار  
 چشم باران زمین بجز خا  
 از زبان جان چشم شد گوشت

مناجات مشابیه وین لیش

ای خداوند کریم دستگیر  
 عاصیان اعمو تو کف ایان

بندگاز از جز تونی نوزس بند  
 هست کاین و تو در الزمان

قطع زندگانی  
 بیوفاداری بر  
 زندگی بیوفار  
 است  
 قطع خزن  
 فتنه زنده  
 ای از اشک  
 که از کس  
 حکم از انجمن  
 او همان در نقل  
 تکلینان و کس  
 غیر کسی نیست  
 فغم زال  
 کون قالی  
 شریک  
 شد بر اس



بایست که در این کتب  
بجای آنکه در کتب  
بجای آنکه در کتب  
بجای آنکه در کتب

در ده از عمان عصیانم عجب  
در امان درش ز طوفان بود  
رحم عام خود بسیار شنید با  
کن آن شد بدی انا خدا  
بر زمان از چشم رحمت نگر  
بسته ما جزم از آن کن کن  
بگذر از جویم من ای قادر کرم  
گر چه عصیانم برون از شمار  
کی بران باشد موازینش  
برگزار کنون کن ای جان  
کن عفو از تیرگی جویم پاک  
هم دم اندر جسم بی روح صلا  
دست جو خود بسیارش بود

بعضی از این کتب  
بعضی از این کتب  
بعضی از این کتب  
بعضی از این کتب

زورم زین کوز طم خون ارد  
ورنه گرد و غوق بزم باز  
بیم ز مسکمان سکون نذر ما  
ماگر دو از ره رضوان جدا  
بند ز غصهران سفین لنگر  
ورنه سازد غرش این بار  
ذات پاک تست غفار و صوم  
فضل و فضل است از آن  
ایکه کردی عفو کفر ساجد  
از کنارم بار این مسکن  
ایکه کردی نور جان دیره  
روح عفو خویش یابد غلا  
تا بساطل در رسد زین بر

تکران وزن که  
این بجا می خود  
نخله در زین بار غنا  
بغیا که از غنا  
الذات و بار  
این کلمه در  
مخمس از این  
نوازه  
نظم است و الا  
چه جای گنجینش  
۱۱۱۱  
یکن از کلام  
کیاست است  
از دور کردن  
بعضی این  
باید که

کیاست است

دقایق بی مثلثه و دایره  
دکترین های دگرگون  
غیر از این چو کاس  
خاک و آرد از ان ظلمت و

تا و آرد از ان ظلمت و  
تا سازد که ز حد بیرون  
بسیار است این غشای  
نی سوت است محضیم باید  
نی عجب است تو من بچای نظام

خضر رحم خود مایش بهنون  
در حصار دین ارش تخته بند  
چون بتواز جور این نفسیت  
بسیار است این غشای  
نی سوت است محضیم باید  
نی عجب است تو من بچای نظام

اجابت حضرت رب لغت دعا و استغفار و رویش و  
رساییدن او را بر مرتب عالیه اش از کرم عام خویش

مالها و زخجرم سینه پاک  
که خضض معصیت بن باوج  
گشت تابان ز مهرش آرد  
برگشت از جرم و نجسیت  
ساخت انقص تمام و رانام  
از خدا نردیکه و ز خلق دور

که چون یسان آن گاه پاک  
قلزم غفران چنان آموج  
دادش از لوث جرم شست  
در پذیرفته دعایش از عطا  
در طلال عاطفت و اوس  
بیر گهایش مبدل شد بنور

عاطف و داف از افعال یعنی بفرست  
بسیار است این غشای  
نی سوت است محضیم باید  
نی عجب است تو من بچای نظام  
عاطف و داف از افعال یعنی بفرست  
بسیار است این غشای  
نی سوت است محضیم باید  
نی عجب است تو من بچای نظام  
عاطف و داف از افعال یعنی بفرست  
بسیار است این غشای  
نی سوت است محضیم باید  
نی عجب است تو من بچای نظام

عاطف و داف از افعال یعنی بفرست  
بسیار است این غشای  
نی سوت است محضیم باید  
نی عجب است تو من بچای نظام

در رسید اندر مقام پیش خویش  
 ز آنکه آن پروردگاری یاز  
 هر که بر درگاه اعلایش خرد  
 برو کحل رحمت از چشمش زد  
 و حنیض آن شد بلند می آید  
 شد نفوق طین از آئین  
 با چنین آن دستگیر عین

بلکه شد درجات و ارشادش  
 هست ذات پاک و عاجز نو  
 کرد شد از چو او صد رقصه  
 در برش نهاد خراجی نمود  
 گشت مامون از سرای ما  
 منسک گردید سنگ و صلیب  
 دست ما گیر ادگویی تو این

استغفار مصحف چرم

بلف دعا میوه ۱۲

یا الهی کن ز فصل وجود خویش  
 عفو عصیانهای این بر ذلیل  
 چون ببندد در گناه از تیرگی  
 لیک بر عفو تو ای آموزگار  
 غیر تو آیمد گاهش نیست کس

وز نوالی کو بود از حد پیش  
 ریگ دشت از جرم او باشد  
 میکند چشم امیدش خیس  
 داما باشد بجان آیمد او  
 چشم آیمدش نصبت هست

بچ رسد بخت  
 وین کند ایوب بود  
 این استغفار است از کتب  
 طاعت لغات  
 علی بن ابی طالب  
 در کتب و در کتب  
 و در کتب و در کتب  
 غایبهای بلند بخت و قیل  
 عین اسم مغر دست  
 بعضی بخت و قیل آسمان  
 و قیل قائم بخت از سرش و قیل  
 سدره و این بخت کندان  
 غیبات و بخت کندان

دفت بزنی از آن نخل که در آن میوه است  
ای عاقل که میگوید که این میوه را از آن نخل که در آن میوه است

گر تومی بخشی او را فهو المرام  
ورنه در کام سنگت گام

باز متوجه شد مصنف خطاب شخصی که برای تفهیم و تعلیم او  
حکایت درویش و شک بجزوه بیان محلی و حکلیه  
شرح جمله گردانیده بجمله شهود جلوه گراخته

بگذری از ملت بنقاد و دو	پس ترا باید که رو آری بد
بجز خدی خری ندارند بر	زانکه باشد مولد آنها
چاو پسین تا نشانی بود	هست بر قول من این حرف
بین چه سان بنقاد و دو گدا	آن چون عدو شان و بر شای
وارمان خود را زیند عمر تو	انقدر خم آنقدر زین دم
مشکل گانند نزد جاه تو	همچو غولانت دشمن در راه
همچو یوسف کن ازین آن خون	گر بخوای تارسی در مصر نور
عاقبت جایت کنند رغبه	ور بیامیزی بشکل شهید
چنگ با جمل المیتین حق بزین	وز چه این رهبران مردود

دولت در آن بر  
که در آن زمانه در جسد بود  
افزاد که در آن وقت کرده است که گمانند  
فراز کلان که در آن زمانه در جسد بود  
مکن که در آن وقت کرده است که گمانند  
باز متوجه شد مصنف خطاب شخصی که برای تفهیم و تعلیم او  
حکایت درویش و شک بجزوه بیان محلی و حکلیه  
شرح جمله گردانیده بجمله شهود جلوه گراخته  
که در آن زمانه در جسد بود  
افزاد که در آن وقت کرده است که گمانند  
فراز کلان که در آن زمانه در جسد بود  
مکن که در آن وقت کرده است که گمانند  
باز متوجه شد مصنف خطاب شخصی که برای تفهیم و تعلیم او  
حکایت درویش و شک بجزوه بیان محلی و حکلیه  
شرح جمله گردانیده بجمله شهود جلوه گراخته

که اصل عبارت  
ز آنست که  
در آن وقت کرده است که گمانند  
فراز کلان که در آن زمانه در جسد بود  
مکن که در آن وقت کرده است که گمانند  
باز متوجه شد مصنف خطاب شخصی که برای تفهیم و تعلیم او  
حکایت درویش و شک بجزوه بیان محلی و حکلیه  
شرح جمله گردانیده بجمله شهود جلوه گراخته

ماشد و کان مالک بمثل چون  
 بل کند بر نامة فضاقت سوز  
 و ز کرم سازد تر با باز اگر م  
 شکر این نعمت بجان آری بجای  
 کن جاج دل ز رنگ غیر پاک  
 ما شمع وصل یابی مستی  
 ما لیسای دولت باشد زو  
 گر بخوای نور شواز زور و دو  
 بشنوی پند من ار و ار می  
 میت رو با بل خیالی بر خور  
 گر ز پند من ترا ای غمگرا  
 نی عجب از رحمت رحمان کان  
 او ز کلک صنعت بی مثل چون

بر یکشد از بس که شایان و  
 قد مصر نعتت سازد کوا  
 نر جمائی دیگران پیش تو می  
 و رز و داری در دل از زندگان  
 و بر سراج سوز جان تابناک  
 خانه خود را ایسان کلیل  
 کی حسن یوسفی بینی تو نو  
 ز آنکه ناید در ظهور ز زور و نو  
 کین کند تعبیر رو یا سان غری  
 شای فانی چو شد زود و ستی  
 و نماید شایه ای وار نظر  
 او شستی خاک را ایسان جان  
 ز و بلوح آب نقش کوز کون

با کوی ای سعادت  
 در حال یعنی چاه  
 قیمت و بهای ای جان  
 در وقت هم آنست  
 زور و زور داری در دل  
 زور و زور داری در دل  
 با کوی ای سعادت  
 در حال یعنی چاه  
 قیمت و بهای ای جان  
 در وقت هم آنست  
 زور و زور داری در دل  
 زور و زور داری در دل  
 با کوی ای سعادت  
 در حال یعنی چاه  
 قیمت و بهای ای جان  
 در وقت هم آنست  
 زور و زور داری در دل  
 زور و زور داری در دل

مقاله بنابر نشان  
پنهان حال تشکیب  
سال که افعال  
الشغال فعل  
یعنی از امران  
خطبه خداوند  
مقاله بنابر نشان

مقاله بنابر نشان  
پنهان حال تشکیب  
سال که افعال  
الشغال فعل  
یعنی از امران  
خطبه خداوند  
مقاله بنابر نشان

مقاله بنابر نشان  
پنهان حال تشکیب  
سال که افعال  
الشغال فعل  
یعنی از امران  
خطبه خداوند  
مقاله بنابر نشان

یوسف ثانی یکی دیگر چو قیر  
آدمی از خاک و خاک از آدمی  
گشت پیر و باکره گردیزال  
نطفه گردید شخصی با نفس  
آتش لعین و عمل تشنه  
علم او در ناف گلهامر شک  
دم نیارود ز دور او در کس  
شیرِ خالص ساقا لشارین  
زنده را مرده برده جان کند  
کو برون آردشها از بسا  
یونج الاحمال فی السم الخياط  
سرخش دانی کلج بالنعبره

شد قیر از حکم او شده فیه سیر  
قدرش یار و که سازد و در  
محل باقی شد با مرش حتمه  
ز و بعلم و عقل طفل حردل  
قطره در شد ز جگرش در صد  
شد سحر و سنگ کز کستی  
نامه در ناف نزال رو بود  
شهد شیرین دار بطن کس  
وز میان فرست خون و پین  
اتواند هر چه خواهد آن کند  
کی بران قادر بود کاری  
می تواند بی برون اختطیا  
پیر امزش نشان سازد اثر

مقاله بنابر نشان  
پنهان حال تشکیب  
سال که افعال  
الشغال فعل  
یعنی از امران  
خطبه خداوند  
مقاله بنابر نشان

مقاله بنابر نشان  
پنهان حال تشکیب  
سال که افعال  
الشغال فعل  
یعنی از امران  
خطبه خداوند  
مقاله بنابر نشان

بیش از آن مژگن او با کیون  
مان بیانگر بسوی آن جوان  
میکم حالش کنون تو عیان  
گوش کن بھر حق ای مَشْفوق  
قلب ما همچون قلوب عا  
شقیقین

رُبط میدارند که کاف کن چون  
چون خوف جان ما بدست  
از زبان درفشان حق بیان  
با من تو با تو فیتنس رفیق  
باد نورانی ز انوار عیسی

بیش از آن مژگن او با کیون  
مان بیانگر بسوی آن جوان  
میکم حالش کنون تو عیان  
گوش کن بھر حق ای مَشْفوق  
قلب ما همچون قلوب عا  
شقیقین

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت  
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مبتلا شد و مخبط  
ما فظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون

گلبن دل اخراج هم با  
ساخت تمامش فاش از  
بارخ روشن ز بدریر  
از روزی کف جلا جلا داد

مرجا باد بهاری مرچبا  
از قدمت گشت گلزار  
غنچه گل کرد لب درخند با  
خسرو گلشن شسته  
گرد او گلها ستاده صفت

بیش از آن مژگن او با کیون  
مان بیانگر بسوی آن جوان  
میکم حالش کنون تو عیان  
گوش کن بھر حق ای مَشْفوق  
قلب ما همچون قلوب عا  
شقیقین  
حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت  
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مبتلا شد و مخبط  
ما فظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون  
گلبن دل اخراج هم با  
ساخت تمامش فاش از  
بارخ روشن ز بدریر  
از روزی کف جلا جلا داد  
مرجا باد بهاری مرچبا  
از قدمت گشت گلزار  
غنچه گل کرد لب درخند با  
خسرو گلشن شسته  
گرد او گلها ستاده صفت

بیش از آن مژگن او با کیون  
مان بیانگر بسوی آن جوان  
میکم حالش کنون تو عیان  
گوش کن بھر حق ای مَشْفوق  
قلب ما همچون قلوب عا  
شقیقین  
حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت  
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مبتلا شد و مخبط  
ما فظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون  
گلبن دل اخراج هم با  
ساخت تمامش فاش از  
بارخ روشن ز بدریر  
از روزی کف جلا جلا داد  
مرجا باد بهاری مرچبا  
از قدمت گشت گلزار  
غنچه گل کرد لب درخند با  
خسرو گلشن شسته  
گرد او گلها ستاده صفت

بیش از آن مژگن او با کیون  
مان بیانگر بسوی آن جوان  
میکم حالش کنون تو عیان  
گوش کن بھر حق ای مَشْفوق  
قلب ما همچون قلوب عا  
شقیقین  
حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت  
مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مبتلا شد و مخبط  
ما فظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و مصون  
گلبن دل اخراج هم با  
ساخت تمامش فاش از  
بارخ روشن ز بدریر  
از روزی کف جلا جلا داد  
مرجا باد بهاری مرچبا  
از قدمت گشت گلزار  
غنچه گل کرد لب درخند با  
خسرو گلشن شسته  
گرد او گلها ستاده صفت

<p>در ترنم لب چنین سازید تا  ساختی مردی قضای حاجت  از کنارش نزد سنگها  بر کنار آمد ختن کی شوی  کان بلبلار بود ملبا هم  گر خیالش می رمازتن روان  ز هر و ندانش چو ز سر مار  می شدی بریان جان اندر  مرغ آلی همچو ریک از آفتاب  بود کوه از جسم او کبر کاه  برق دیدان آسمان فرم بر  گشت آن بی جان را جان  از کین می خوشی خستن</p>	<p>ای از قضی  حقی از قرآن در میان  بسی از یاد همگین</p>	<p>بلبلان نو نوا می نغم ساز  گر قضای حق بحسب عادت  بر لب آبی که موحش سنگها  اتفاقا روزی از دریا می  قصه جاننش ساخته آن قعر  شد هنگی تیرسان سوش  خارهای پشت او چون ارا  گردشش باهی کردی مرو  در میان لب از آن دی  وید او در دین ما بست  می نمودی باز چون کردی  این بلا با انچنان شکل  هم ز سوی ساحلش سخن</p>
--	---	---

نکات از شیخ  
مردم از روزگار  
ز هر و ندانش  
بغیر از این با او  
چنانچه گویند  
که از یاد او  
خطاست  
اللفات من گشت  
نصاب

انجمن

انچنان شیرمی از خوش حسد  
 شیرنی بل بود مرگی ناگهان  
 می رسیدی سل از و سسنگها  
 اگر کشادی لب تو گفتمی بی گمان  
 بست بر صیدش نینو اختیار  
 و ز نغان گر آمدی گاهی جهان  
 الغرض این دو بلای جان گذران  
 آن ساحلین دریا بی زمان  
 ناکشیدندی ز دم چون گمان  
 و انچنان ندان کرد و نیتن  
 بود آن سکین از زبانی  
 ناگهان بستند و هم گمان  
 از قضای شیر بیان لقمه ننگ

می نمود از جان تپی برج آسند  
 از قضای ایزدی اند جهان  
 چون دی از خشم دم بر سنگها  
 هست دندانش خدنگ اندر  
 گزندی تیر گاه باشن امان  
 الا مان هم الا مان گفتمی جهان  
 گشت مستی سب و با بر گمان  
 می شد آذنی زرد و گوسه  
 کهر با وارش بخود با گمان  
 اگر خیاش جان تن سازد  
 کار خود میسکد بخوف و خطر  
 بر سر آن غافل از ساحل آمان  
 گشت چون ظالم شد مذکور ننگ

آه ای جان من  
 قضا و قدر تو  
 فی بیان  
 ای در خبا  
 انچه در  
 انچه در  
 قواعده فارسیه  
 مسطور است  
 انچه در  
 باشند اگر با  
 مقصود  
 هم در  
 بود

تا گرفت آزاننگ بر جنا  
 وین و پیوستند با خاک و جلا  
 گر چه شیر از خنجر دندان و جنگ  
 پس ننگ خست چون آن زود  
 باد او باد قضا بر باد داد  
 کشته میشد در گرد آغوش  
 آفرین بر قدرت جان آفرین  
 سخون او چون شد معین  
 هر که خواهد که دازد در امان  
 گر بگیرد گرد او اعدای دهر  
 میشد در جانش کند تیره نش  
 مار خنجرش بگرد دیا رخا  
 میکنم اکنونین نطلی عجیب

چون سگان استخوان گیر از نو  
 و ان بشد و ان درین جا مبول  
 کرد بان وینه تن بسیار  
 طرقة آمد برون از شش  
 داد جان چن رستم از کید شفا  
 غرق شد ز و تخمه نامد پرو  
 کوبد ارد بر هوا چرخ برین  
 خود بلا گردید و بسد بلا  
 شد صوفش جان افیون  
 چون بود حفظش ساند شاد  
 مستی می بر فراید عقل و ش  
 دشمن جانش جان انگسا  
 کان بود شیرین از زود

سلفه قلع باد برون مشه  
 معرف است سگ کی از چار  
 غصه زنده یعنی نوت و خور  
 و خور منی هست انفاق در  
 سلفه قلع شفاک دفع در  
 آخردال میند نام برادر  
 بر زال که رسم از آتش او  
 جلیه در جا از دشته کشته  
 سلفه قلع کشته  
 یعنی سگ سگ  
 مصون است از سگ  
 بزودن منول یعنی  
 و سگ که مصون از دوزخند  
 میان صادره او دوزخند  
 حوزت خط کرده و با شش  
 سلفه قلع خوش بود چوب  
 بسنی شش و در کشته  
 از آب حیات

سازد او را در دوزخ



بنده ای از آن بندگان است که  
 در پیشگاه حق تعالی ایستاده  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است

العرض جودش عدم لشل بود  
 و اما حفظ خدا بودش ز  
 کز تشس بکشو و کشاف الکر  
 مان سخاوت هست و فدع هر بلا  
 و امکی این تعوید بر بازوی جا  
 لاکن از رخم حق این حصین  
 بذل وجود آمد ز خلاق ال  
 خلعت قبال را مقبل شد  
 هست این گل زینت ستار  
 حق آن باشد ز اوصاف  
 دان سخاوت هست ابی  
 اگر سخن باشد سر اسر عیبنا  
 هست چشم عیب بینان کوز او

جود حاتم پیش ابوی سهل بود  
 ز آنکه او دار و سخیان آبر  
 در جهانش ساخت بقبول القو  
 عز جانش کن نباشی در بلا  
 بست شد این ز انفات زمان  
 کی شود محصون از وجوه  
 مقبلان اسر سرسی این  
 کی درین دیابن در بر خود  
 کی باید نگهستی از وی نسیم  
 کی بدان موصوف خواهد شد  
 اهل خود رامی نماید شمشیر  
 نزد خلق و خالق است از  
 طالمان ایست دست از او

و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است  
 و در راه او ایستاده است

بل شوند از جان بدو گردید کا  
 با بگرد آن سید پرست  
 در جهان نکس هر یک و گو  
 مردمان مردم عینین شد  
 با وجود اندر تن دلهما چون  
 خاک نمایاکی که زمین جاز نایک

جادهند او را بقلبید کا  
 در میان معرول چون جان  
 کز درم سوی کرم آورد رو  
 مورد دهم شد کوبین شد  
 جلوه گرد در قالب انسان جان  
 با و کل با و تا باد است خا

الصفات از بصیرت حکایت

پس ز غیب آمد چنین بروی کار  
 آمدند از غیب در آن خون  
 یافتند ایشان آن مال کسیر  
 کاندران کاشانه مینو نشان  
 گر چه است از دست خود بخیر  
 تاگرد و دخانه از اهلش بر

کری ما ش میان لیل تا  
 اندرون خانه او از برو  
 یک با مخطره دروسی خطیر  
 بر سر سرور ری احش  
 یک باشد بودش روی  
 کی تواند شد در آن غاگر

شکر برین است از بادش  
 این جان نظر است  
 با این نظر است  
 منی عورت منبی عالی نیر  
 است چاک است از بستان  
 شمشیر این است  
 خانیش

سر از نافه خط  
 شنبه صفت کرد و پست  
 نقب نفع اول و سکون  
 تانی سوراخ کردن در دیوار  
 و سوراخ منی مسرگ  
 بز می آمد  
 باغ منی  
 غاش  
 در دیوار  
 بکنه

برای از دیون نقد  
 که در دست شیطان  
 زمین مخفی و مخفی  
 ازین مالداران این  
 این در زدن با  
 ما درین وقت  
 مغلول  
 که خدا را بر  
 و تان و در با  
 و در

تو بدزد جان من مان من  
 زین کن آن که خدا نماسد  
 شد ز دست غاشطان حال  
 کن کنون بندار بداری عقل و عو  
 وز وین نقد ورون سابر  
 چشم بند و گوش و کب به  
 دولت مجموعش از تاراج  
 تا مقام قات توین او رسید  
 فا و خلو بار اشرا ب او نش  
 تا که دعوی منصور  
 بین تن بی جان کرد و موج  
 و یو ملعونش بسا و یا مال  
 کان جو شاه و این بدیم

بجین انی تو ای جان من  
 دل کن ذکر خدایش که خدا  
 خانه دل گشت چون اهل حال  
 راه این و دست چشم گوشت  
 زین و لقب این می بود  
 زان گفت آن نیکو وار حنبه  
 و ه سید آن کن این در و  
 جلون وحدت بر می بعین  
 نمطینم ز جانان که گوش  
 با ریاب آمد رسر سوس  
 بلکه دل باشد تن ذکر است  
 چون تن دل شد ز روح کر  
 نفس ما یکس و فرمان پر

ایمان انسان سید  
 اینان سرایت کرد  
 آن خناس به سید  
 تا خسته بود  
 و بسکین حدیث  
 تو در دست  
 غاشطان  
 ازین مالداران  
 این در زدن با  
 ما درین وقت  
 مغلول  
 که خدا را بر  
 و تان و در با  
 و در

بجین انی تو ای جان من  
 دل کن ذکر خدایش که خدا  
 خانه دل گشت چون اهل حال  
 راه این و دست چشم گوشت  
 زین و لقب این می بود  
 زان گفت آن نیکو وار حنبه  
 و ه سید آن کن این در و  
 جلون وحدت بر می بعین  
 نمطینم ز جانان که گوش  
 با ریاب آمد رسر سوس  
 بلکه دل باشد تن ذکر است  
 چون تن دل شد ز روح کر  
 نفس ما یکس و فرمان پر

شور و خروش این دولت شاه  
 شهنشاهان و نوابان  
 از همه طرف از کسب و حقیقت  
 فادان و کسب و حقیقت  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار

ملک قلب از جور این دولت  
 شومی شهرت معدوم است  
 پس است حال خود سازنده  
 گفت آذین که زبید فاذا کف  
 کر شوی از خار غفلت نیه خار  
 روح را همچو خاک بد شد شرح  
 و در بدین تیره دلی خواهی نور  
 بل خوش اندامان تو نهقاد  
 مان و بهتر ز مردن زندگی  
 زندگی چون شد در عیسان

خوار و ویران چن بین  
 کا نذران باشد چنین شاه و وزیر  
 و اتم از ذکر خدا دل نه بین  
 پس گریه از نور گرمی پروان  
 دل شود چون گنج ز ظلمت گشت  
 چون نهار اندر ظلام لیل لاج  
 پس تو نامرگان گو فوف  
 ز آنکه نشان بجا فوف  
 بگذر و گرد زندگی و رست  
 همچنان بد زیت از مردن

و میباید که این کسب و حقیقت  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار

و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار

باز آمد به بیان حال نیک و ووزوان

با سر ریش از سر آمدند و  
 چون خازه را بسوی خاک کرد

بسن ل و چون خط کرد و خط  
 بر کشیدند آنچنان تختش بزود

و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار  
 و انکسار و انکسار

بسیار خوب است  
از درود  
ای من که در  
کفر تو کعبه  
از درود  
کفر تو کعبه

تا نشد چون مردوزان حاجت  
بان میانگرم چشم عتبات  
گر ز حال خویش بودی باخبر  
بیزم غفلتت عاقل و هو  
کام جان از چاشنی آگه  
پیش از آن کاید می حرکت  
از برود ووش تو مردان و زن  
جای تو سازند ازین کاخ بلند  
بگذری زین تخت ز بر خسته  
وز بر این بالش دیبای تو  
ور ز زر داری چو قارون بصره  
با چنین گلگون و بالاسی تو  
ما زمین اندامت اندر خاک گو

کز درون دار کردندش بد  
غافلان اچون شود انجام  
کی شد از خانان خود بد  
سوز تا دیگ خبر آید بوش  
کن پر از شور آبه غفلتت  
دوستان آیند در کور کشید  
بر کنند این جامه همچون زین  
زیر خاک از کاوش میل کلند  
جانکی در خشت خام و پخته  
زیر سنگ آید سزیبای تو  
باتو ناید جز کفن فر صحیره  
تیره گل باشد ته و بالاسی تو  
طرقه گرد و همه تاراج مور

بسیار خوب است  
از درود  
ای من که در  
کفر تو کعبه  
از درود  
کفر تو کعبه  
بسیار خوب است  
از درود  
ای من که در  
کفر تو کعبه  
از درود  
کفر تو کعبه

بسیار خوب است  
از درود  
ای من که در  
کفر تو کعبه  
از درود  
کفر تو کعبه



بسم اول بخت  
 در نامی ۱۲ غایت  
 فیض اول که سینه مملو  
 است و نون ساکن اول  
 جمله مفتوحه در ای جمله  
 و با آخر  
 بسم اول بخت  
 در نامی ۱۲ غایت  
 فیض اول که سینه مملو  
 است و نون ساکن اول  
 جمله مفتوحه در ای جمله  
 و با آخر

ز د علم روانه میدان بهت  
 زانکه فی این قصر است  
 ورنه کی گنج خودی امر ز خود  
 کن کنون با نچه دست گفت کن  
 به دست باشد ندم باد ستام

با فاپش از فا کرده هست  
 گر بقا خواهی خار را بر گین  
 دان شدی تو خود که چو ز خود  
 پس است گریست از فیض  
 ورنه در فردا ز کرده لاکلام

حکایت وصیت کجاست در جاتین

شد عیان نیکو نه این سز بنان  
 بر یکس اتاب جنگ بود  
 بر سر ایوان کیوان می کشید  
 با هو ایوان بگفت ای و سنا  
 کان شانین قصر چون البرز  
 از کفن آرید و دستم

در جهان گفته راز آگهان  
 بود اسکندر درین بیت العرو  
 او خراج از جمله شایان بود  
 تا سر از زور و زور قمش  
 ماتحت چون بوی سپاه بن  
 بشنودید ایندم کی اندر زمین  
 سوی غار آرید بیرو غم در

بسم اول بخت  
 در نامی ۱۲ غایت  
 فیض اول که سینه مملو  
 است و نون ساکن اول  
 جمله مفتوحه در ای جمله  
 و با آخر  
 بسم اول بخت  
 در نامی ۱۲ غایت  
 فیض اول که سینه مملو  
 است و نون ساکن اول  
 جمله مفتوحه در ای جمله  
 و با آخر

بسم اول بخت  
 در نامی ۱۲ غایت  
 فیض اول که سینه مملو  
 است و نون ساکن اول  
 جمله مفتوحه در ای جمله  
 و با آخر

ماتمه دانند این را زینسان  
 آدم اول چو با دستان  
 و آنچه گداوردم از جنگ و جدل  
 بود نقد عمر گنج شایگان  
 کو ز آب اندر سرب ارم  
 ای دریغ ما همه کور و گم  
 چاره با بھر یکی گنج آن  
 بھر کاف نو و زاز ایدیم  
 گو گجا دیدی چو مانا دانه  
 بر فکنده مال خود در راه عام  
 بستن نیای زنی کشتی عمل  
 ما همان کشتیم کان با شست  
 جای گل حیدیم ازین گنج  
 در صورت قوی شست است

خرفکن چسبیری نبرم ز جهان  
 همچنان رفتم ازین شامنته  
 بر زدم نبردم همه گردال  
 خاک شستی اب شستم بجا  
 او بگرد و غرق در غمی نیم  
 ناس و نادانتر از کا و فر  
 ما بسند اندر شش و پنج  
 با سنگ و خشت سرتین  
 بود خود باز د بسود و یکم  
 پاس مال غیر دار و صبح و شام  
 کاشت می باید در تو حاصل  
 و آنچه ما شتیم آن شاکست  
 در پذیرتیم ما بر گنج ما

درین دار خانه بیاید که در اولاد  
 نماند بود و غیر ازین همه کی نصفت عشق  
 درین دار خانه بیاید که در اولاد  
 نماند بود و غیر ازین همه کی نصفت عشق  
 درین دار خانه بیاید که در اولاد  
 نماند بود و غیر ازین همه کی نصفت عشق

درد فتنه خفته شده و میشنود  
عاشق غناست که کلبت از اول  
داود لاله باشد  
دعای محمد شفیع در نگاه تمام  
دینی ز کعبه جل بسنی با کعبه  
دین غایب از نور چشمی  
عاشق غناست که کلبت از اول  
داود لاله باشد  
دعای محمد شفیع در نگاه تمام  
دینی ز کعبه جل بسنی با کعبه  
دین غایب از نور چشمی

سیر بسیریم ماه چون حاصل  
ماهان چون سگ بسوی سحر  
پشت ما سازد نه ان قفنه  
او مایل و محبت نو نیم ما  
ما فروردم سردر گلخانه  
ما از و گیریم راه فضل پیش  
ما فرورسیم چون خرد جل  
ما بقول او پشت آفت  
ما بھر ساعت کنیش طا  
ما نیم اندر خط حکمشین  
ما قسمان وصل ما فصل از  
بل برینان ظلم حیوانی

در چمن رفته چو بلبل بھر گل  
خالق ما بھر ما آست خوان  
ایمانا اولم او گفت تا  
در آن فتنه مفتونیم ما  
او گشده ما را بسیر گشده  
او بخواند سوی بزم وصل پیش  
او با بخش چنان عالی محل  
و اکه اصل ما بر آوز از بهشت  
او بقصد قتل ما رسا  
او عدوی جان ما باشدین  
کی رو این با و اوار و لب  
ایچه ما کردیم نادانگی

استغاثه مستغاثه بحضرت آن معنیث یکما

از دست ساخته شده  
شیطان باشد  
جان ما باشد  
قال ای کبریا  
تعبیر شیطان  
عمر عدو و ان اجلس  
نیز اصل استغاثه

الغياث امر زکار الغياث  
بهر آنکه در این زمان این نفس  
میکشد هر دم ز دایم خود چو  
لاجرم گشتیم با همچون دوا  
شد بجرم با پر از وی زمین  
پس بن ای داور دادار ما  
کن دست جور او از رحم خاص  
هم کن این جبار را محسوس  
و ز ما لا این بلانا بدتر  
لفته تو ای معین و مستعان  
پس کن از انعام عام خود  
چاره جوینیم ما تو چاره ساز

گوش کن و سیر و مار را اینها  
بزش بیداد ما سوان جگر  
سینه مار از خار جور خار  
پای ما ز سر حدت و  
بخر بویان بدشت ناهوا  
با بشاخ سدره ز روح الای  
داد ما زین ظالم خود خوار ما  
عصمت خود را برای ما  
با جانده هر زمان هم موز ما  
ست کام میان کام شیر  
دعوت داعی پذیرم چون  
دعوت ما داعیان بولفصول  
ما همه عاجز توئی عاجز نواز

«ای بخشش»

«ای بخشش»

الغياث امر زکار الغياث  
بهر آنکه در این زمان این نفس  
میکشد هر دم ز دایم خود چو  
لاجرم گشتیم با همچون دوا  
شد بجرم با پر از وی زمین  
پس بن ای داور دادار ما  
کن دست جور او از رحم خاص  
هم کن این جبار را محسوس  
و ز ما لا این بلانا بدتر  
لفته تو ای معین و مستعان  
پس کن از انعام عام خود  
چاره جوینیم ما تو چاره ساز

الغياث امر زکار الغياث  
بهر آنکه در این زمان این نفس  
میکشد هر دم ز دایم خود چو  
لاجرم گشتیم با همچون دوا  
شد بجرم با پر از وی زمین  
پس بن ای داور دادار ما  
کن دست جور او از رحم خاص  
هم کن این جبار را محسوس  
و ز ما لا این بلانا بدتر  
لفته تو ای معین و مستعان  
پس کن از انعام عام خود  
چاره جوینیم ما تو چاره ساز







رادف و وار از نمان آید  
 چشم بکشد و بجز سبک  
 یافتش از رنگ در جایی  
 و بدم میگفت کین  
 کیست آن کاورد مار از  
 تا در حیرت بران مفتوح  
 ناگهان مندی در وی  
 مرد و شب بگر ناگهان  
 هنجی با چون مردمان  
 بر فکند گل ز روی خود  
 لاله شد خون درون  
 در برود و شش گل  
 بجز این ماتم لباس  
 لاجورد

مرده داران آتد ز مرده  
 خانه را بر سقف خود  
 یافتش زینش حیرت  
 جلوه گر بنسیم به  
 دشت با امن و امان  
 وان دران چون لب  
 شد سقط صبح از افی  
 ببلدان نالان بهم  
 لب همه کردند در  
 باز کرد چشم را  
 اشترن تن درین  
 جانه غم گشت ظل  
 در بر از اوراق  
 بنز او در

متنهای حاشیه در حاشیه چپ و راست و پایین صفحه که شامل توضیحات و تفسیر کلمات است.

متنهای حاشیه در حاشیه چپ و راست و پایین صفحه که شامل توضیحات و تفسیر کلمات است.

بهره دانی نکرده  
علی قوت علی  
با طغیان  
وفاش  
بافهم  
مستطاب

سر بسروش در دست شد بر با  
بر سر ریز آتش حیرت تاب  
در زمان اندر جهان مستطاب  
شد و شالی عقل از موی  
از یقین گردید ز وطن بی  
چون سان رت تمال لال  
مغترف گشتند که ز دافین  
قطره را از انهمضام اندر بطون  
یرجسته را زشت اندر کان  
وز بز می سازی بون  
می کنی و بیالغاب کرم توت  
کشتن و جان اوست باشد می  
قطره آبی در مکنون کنی

وز در دست زین خبر یک  
ناشت از مرقد شرق آفتاب  
پس چون نورس این امیر  
کو شنید این دشت حیرت  
ما چو شد حاصل دزدان گهی  
ما طقه را شد زبانین قیل و قال  
لاجرم بر قدرت جان آفرین  
کا بپاداری سار ایتون  
قدرت مار که آرد بی گان  
از نهاد مار گرداری مور  
ریسمان آری ز یطن عنکبوت  
در کمال قدرت تونی شکل  
کار تو کین باز کاف تون کنی

بهره دانی نکرده  
علی قوت علی  
با طغیان  
وفاش  
بافهم  
مستطاب  
بهره دانی نکرده  
علی قوت علی  
با طغیان  
وفاش  
بافهم  
مستطاب  
بهره دانی نکرده  
علی قوت علی  
با طغیان  
وفاش  
بافهم  
مستطاب

بهره دانی نکرده  
علی قوت علی  
با طغیان  
وفاش  
بافهم  
مستطاب

قد فرج اول  
سکون تانی عویش  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا

فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا

فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا

کی کسی خفته بی یار و نمود  
نیست کس امیش و تدریج  
قول تسلیم است زاناکیز  
لا ترغ دلهای ما بعد الهدا  
کن عطفانی بحال تسلیم  
در ره رضوان خود ثابت  
بار فرق ما کن آواز ما  
در شب تاری میل ناگزیر  
باد شردیور جو رو جفا  
گردار و نور جودت پرو  
حفظ خاص از رحم خود ساز  
و پنهان کن کار پروازی  
آب رحمت را بر آن حمت

بود را نابود و ز نابود بود  
لب کشاید جز ضایع و قاتل  
کار فرمائی تو ما فرما پذیر  
تا نگردیم از در رحمت جدا  
پشت ما شکن بار ما مضایع  
وار تا داری دین از عدم  
تا نگردد کار ما آزار ما  
دست ما گیری بفضلی می  
شیع ایمان ان ساز و مطلقا  
میکشد در دم ز دم امیرش  
گرومش یا بد آن لیلان  
تا عیب تو شود راضی ز ما  
تا بد در هر زمان مدار و

فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا  
فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا  
فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا

فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا  
فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا  
فردوسی  
نفاکانه ششوند  
شدن و باطلان  
این تصوف  
کون بر سر  
ایضا

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیرود بهیچ  
عین بهار بوستان احوال باطنی زمین و آسمان است  
بنابر عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه با وی شن و بنا  
بیان برگزارش نفع از ش فصل بهاران و ستایش و پیش  
گل و ریجان سبزل و ضمیر آن نهادۀ تا طائر طبع طبل  
طبعان بهوای استماع آن بطیران در آید و از خاک

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان نیرود بهیچ  
عین بهار بوستان احوال باطنی زمین و آسمان است  
بنابر عیله به تبیان بعضی از آن بدین گونه با وی شن و بنا  
بیان برگزارش نفع از ش فصل بهاران و ستایش و پیش  
گل و ریجان سبزل و ضمیر آن نهادۀ تا طائر طبع طبل  
طبعان بهوای استماع آن بطیران در آید و از خاک  
عند یسبان ابن باد صبا  
کامه از فصل نهد فصل بهار  
اننا کپشش فکذا تریخ نقا  
کرد و بر بجر لب نوشین گل  
ساخت شانه سبزل از شطایم  
وز برای و نقی بزم چمن  
مرزوه بعد از سلام و حمد  
شد خزان آن چن شب را بنوا  
ز اب نم ز گن بغست از چشم خوا  
لاله خونی پیاله راز گل  
زلف شکیمن محو و عیش  
کرد و بر خلعت زمین سخن

دشت بکار الفت گاید

عند یسبان ابن باد صبا  
کامه از فصل نهد فصل بهار  
اننا کپشش فکذا تریخ نقا  
کرد و بر بجر لب نوشین گل  
ساخت شانه سبزل از شطایم  
وز برای و نقی بزم چمن  
مرزوه بعد از سلام و حمد  
شد خزان آن چن شب را بنوا  
ز اب نم ز گن بغست از چشم خوا  
لاله خونی پیاله راز گل  
زلف شکیمن محو و عیش  
کرد و بر خلعت زمین سخن

دشت







عقل  
تو را با کفایت  
باجنبیب  
بغنی زود  
اربع جاز  
جانب  
تغییر  
صلی  
مسلم  
یا اختلف  
علیه  
منه  
والت

و ادایشان اچسان غو و سرف  
بیت و شوکت بد از حد  
گر شوی بر حال ایشان مطلع  
پا نی از مول در راه  
وانگی کو در پی شان چند  
تا بجدی ساخت والا قدر  
چون چنین کرد از کرم با انگی  
پس چگونه رحم او باشد بر ان  
گر بگوید راز دل گوید از او  
کر بدار در صص هم بر مهر او  
در عبادت زیست او نقتاد  
بعد از ان گویم ترا فی لقتل  
دینم جانی چنین اندر کشتا

در  
بج  
بسیار  
در آرزو

کرد یک کفر نار ابر طرف  
ناگفتا با جمیب خاص خویش  
پر شوی از رعب و گردی  
که نیاری تو که مانی بر دستار  
رفت بین گردش چه سان غانی  
بارها کرده بقرآن ذکر او  
کو بر فقه در پی نیکان همگی  
کو بود و اطم ز غیرش بر کرا  
و بر بگوید کام جان جوید از  
و در بدار در ترس هم اهر او  
گر بدی مقصد بر این است  
رحم حق بادا بما هر دم نزول  
فوج شیخ الانبیار اشد عتاب

زانکه آن مطلوب خلق و مدعا  
 ماکد اموسی ز ما بروی سلام  
 کای تنه و قارون مردون  
 کاحسانیه کربان پیامی نامبرون  
 تو نصر نمودی بزور رحم از کی  
 منورم سوگند رحم عام خویش  
 گر بمن باری شدی ای پویش  
 جو نامعد و دش بودی  
 دستگیرش بودی پس کی بجز  
 همچنین و لکن اگر در خطا  
 گفت کای یوش شدی ای پویش  
 بحر قوم خویش کایشان  
 چون بود رحمتش چنین کایشان  
 کی کسی کو برعد و سازد کرم

در ملاک مجسمان کرده و عا  
 باد شد بای عتاب آید یام  
 بار ما فریاد با سوز درون  
 وز همه زار میش نشندی کی  
 کور خشم من بود صد گونه  
 لطف بی یایانش گشتی  
 طرقت بنمودش باه ر  
 و اثر گون گشتی سر آفرین  
 زانکه او بنمود در خویش تاب  
 بهر بقیین چون گشتی بمنین  
 یا ازان باشند زانده شما  
 پس به نیکان تو مپرس از من  
 دست را گوید بر دهن از درم

و از ملاک مجسمان کرده و عا  
 باد شد بای عتاب آید یام  
 بار ما فریاد با سوز درون  
 وز همه زار میش نشندی کی  
 کور خشم من بود صد گونه  
 لطف بی یایانش گشتی  
 طرقت بنمودش باه ر  
 و اثر گون گشتی سر آفرین  
 زانکه او بنمود در خویش تاب  
 بهر بقیین چون گشتی بمنین  
 یا ازان باشند زانده شما  
 پس به نیکان تو مپرس از من  
 دست را گوید بر دهن از درم

در ملاک مجسمان کرده و عا  
 باد شد بای عتاب آید یام  
 بار ما فریاد با سوز درون  
 وز همه زار میش نشندی کی  
 کور خشم من بود صد گونه  
 لطف بی یایانش گشتی  
 طرقت بنمودش باه ر  
 و اثر گون گشتی سر آفرین  
 زانکه او بنمود در خویش تاب  
 بهر بقیین چون گشتی بمنین  
 یا ازان باشند زانده شما  
 پس به نیکان تو مپرس از من  
 دست را گوید بر دهن از درم

منی مشوی بروم کوشان صدرم ز او باز داده از منند کما نزل فی القرآن اولنا الی ما تالف او بیز و ن ۱۲

<p>کو نواز و شمنان ابی در مرغ دوستان کی برساند به</p>	<p>بل بدیشان مشقه عین را بذل سازد نعمت کونین را</p>
<p>اغاز ذکر رسول کریم محمد مصطفی صلی علیه و آله و صحابه و سلم</p>	

<p>بلبل جان اکل بی خارین بشنوی پندم چو الهام سر کن جا چون آفتاب آمد تاب نیت شد برب و نیش از حرم خود سوسی بیت احرم در ملاهی مائل و خند کن در ضحک ری نمی نم در شد خرامان تا بحر تیر الکرام بهر تبلیغ پیام آن پر شکوه داد پیغامش سبب</p>	<p>هان بیا ای دلبر غمخوار من منه غفلت بدر آری ز گوش طلعت یاس از درون برون شد زبان را ویان این در فشان باری آن خیر لوری شد خرم دید قومی را که ایشان زنا گفت بجز پتیند آن ضاحکا بعد از آن ز ایشان می بیت باز پس آمد نبرد آن گروه گفت جبریل امین آمد بن</p>
---	--

بدر مرغ  
دوستان کی برساند به

دوستان کی برساند به

ایک وقت رحم را بر سینه

بنیای گاهی تو ای مرد کریم

کوبیاید نزد ما آوده خاک

رحم ما را اما باران مطر

بعد از آن گویم ترا ای نور عین

گویم معنی بتو سازم شمار

در خبر آمد ز سلطان رسل

رحمت جاوید رحمانی است صد

تا بدین اهل زمین و آسمان

نود و نه را بشنوی ای لا فتحا

ز آنکه باشد سیت روز جزا

بندگام از ان از ی نماید

ذات پاک هست غفار و رحیم

ز لب بجز رحمتش سازم پاک

گو خورد ز و هر که خواهد بخاطر

بر من تو باد حق را محتر

تا کنی گوشش امیدت انگار

حق بران صلوات خود سازد

زان یکی الکاتب این فی است

و اما باشند در من اما

بجز تویم الدین بکر و ادعا

بس عظیم و بندگان جان گرا

بجز رحمتش

رحم را بر سینه  
بنیای گاهی تو ای مرد کریم  
کوبیاید نزد ما آوده خاک  
رحم ما را اما باران مطر  
بعد از آن گویم ترا ای نور عین  
گویم معنی بتو سازم شمار  
در خبر آمد ز سلطان رسل  
رحمت جاوید رحمانی است صد  
تا بدین اهل زمین و آسمان  
نود و نه را بشنوی ای لا فتحا  
ز آنکه باشد سیت روز جزا

دوستان و همسایگان  
رحمت کردن بر بندگان  
در روز قیامت  
باید که از رحمت  
باید که از رحمت

### برخی از احوال اهل و روز قیامت

از زمین لرزه زمین و آسمان

الامان از اهل اداسی الا



ما کورای این عذاب بیکر  
 ورتنه آن بار چون کاهی کوه  
 ما در حالت بذل و نفعال  
 و اما خواهد فرار از آن مقز  
 بل شوند برابر از بس صنطار  
 و اینچنان باشندشان خاطر  
 پس آن زنی برانهم و آید  
 زان نودند رحمت آن ذات  
 بر بند برفرق او تاج همه  
 در شفاعت داده باشد اذن عام  
 چون نخواهد شد سزای انیرام  
 پس ان میدان شفاعت علم  
 او لیا ایل انبیا از جان دل

از عمل بر سر بود بار گران  
 خوار و زار و باشد از چشم  
 و ابماند بخ و ده الاف سال  
 لیک بجه او ذر آن این المقم  
 بر زبان نفسی و گریان از آن  
 محو سازند دل مل ال خویش  
 که خیاش چنان تن لیر و خوی  
 سازد ان خیر اخلاق بر اید  
 ما کند ملک شفاعت را  
 زان شیخ اکبر شش کرده نام  
 هر که باشد قاب شغیفش مقام  
 بر فرار و تا از ان سوز و الم  
 زان علم کرده ندیکسر مشغل

ای زان کس که در شفاعت است...  
 ای زان کس که در شفاعت است...  
 ای زان کس که در شفاعت است...



عقل و فهم جانباران  
که در دماغ قضیه کرده  
و در دماغ مشغول  
باشند

بسیار است  
که در دماغ مشغول  
باشند

بسیار است  
که در دماغ مشغول  
باشند

عقل و فهم جانباران  
که در دماغ قضیه کرده  
و در دماغ مشغول  
باشند

باطنه خود را روان همچون سلم  
خوشتر ام کهنون بفضل لایزال  
هست نعتش باعث رحم خدا  
نی عجب حش در اسوز و الم  
گرچه عصیان برون است

بسیار است  
که در دماغ مشغول  
باشند

کن بلج نعت آن اهل سلم  
شو بگلزار شنایش چون  
کن بجایان جان زتن گردد  
جاسی تو سازد بطل آن علم  
فصل او فضل است از آن

عقل و فهم جانباران  
که در دماغ قضیه کرده  
و در دماغ مشغول  
باشند

اندکی از نعتهای سول کریم  
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

باد کلیل صلوت کرد کا  
ذات پاکش رحمة للعالمین  
مطلع دیوان ایجاد جهان  
ابتدای خلق و خدای المومنین  
الغرض گردید از او در حسن  
رونق خلق زمین و آسمان  
مصدر علم یقینش هست ذات

بسیار است  
که در دماغ مشغول  
باشند

بر سر آن سر و زبسی الا  
باعث کون و مکان است  
مقطع محسوسه دو روز ما  
ز و عرض خود و ضرب  
شعر عالم گرد سر ما است  
زینت هر دو مکان لا مکان  
نیستش شبیه نظیر اند صفات

عقل و فهم جانباران  
که در دماغ قضیه کرده  
و در دماغ مشغول  
باشند

عقل و فهم جانباران  
که در دماغ قضیه کرده  
و در دماغ مشغول  
باشند

و در کتب معتبره از شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ طبرسی و شیخ ابوالفتح رازی و شیخ ابوالحسن عسکری و شیخ ابوالحسن اصفهانی و شیخ ابوالحسن اصفهانی و شیخ ابوالحسن اصفهانی

خاکپاش کحل عین حور عین  
شدر نعلش عرش اغرو شدر  
مثل او دگر بدرگاه حبیب  
از وجوب او داشت امکان  
گر خور داشت نمی آمد ظهور  
چون خلیل از شش جان او تار  
چون لوح دل خط در دش دو  
کرد جو دعام او را بش فتوح  
هست آنسر و کلیم عرش طور  
تا شمع شمس زتش در جهان  
لعل دین اندر دل سنگ تلف  
گس ندستی ز بهر چهل عام  
پس بدورش علم چون نور لاج

کاخ خلد از پای او پایه برین  
گشت ماهش تیر ایما را بد  
نیست شبالی مع لهش دلیل  
اندم آدم بود در کتم عم  
تا آبد بودی جهان از نور دو  
کرد از ان بروی بش کلنا تار  
پشه برداشت از نزد دو  
تا بجودی شد ز طوفان فک  
سایه ما از سایه اش گردید نور  
شاع و ذالغ نشد مانده هنا  
همجواه واقاب منکسف  
کفر منگیوید که ایمان کیدام  
از زجاج آید برون دلیل دا

در کتب معتبره از شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ طبرسی و شیخ ابوالفتح رازی و شیخ ابوالحسن عسکری و شیخ ابوالحسن اصفهانی و شیخ ابوالحسن اصفهانی و شیخ ابوالحسن اصفهانی

و در کتب معتبره از شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ طبرسی و شیخ ابوالفتح رازی و شیخ ابوالحسن عسکری و شیخ ابوالحسن اصفهانی و شیخ ابوالحسن اصفهانی و شیخ ابوالحسن اصفهانی



پس گفتی فی ازان صفوت سناه  
 جسم او باشد مصفا تر ز روح  
 الغرض ذاتش درین دین کهن  
 نور بی چون رست چون نشین  
 و آنکه بیرون باشد از وهم و گمان  
 پس تو ای یوانه بوش آری بجای  
 عقل کل بجانگون سازد علم  
 که نخواهی شد باصل شننا  
 بیدت زان بحر باشی پر خدر  
 شورشهای کفوشین زبان  
 رحمت رحمان ترا باشد مبین

گو بود صا تر از نور نگاه  
 یعنی از روح رسل و ز روح  
 جلوه نور الله العالمین  
 کی شود نعمتش چون چرخ قوت  
 کی بتو صیفتش بد حیرت مان  
 تو کجا وان نعمت آن بگردان  
 تو در آن بیوده فرسائی ظلم  
 تا ابد سازدی آن بحر شننا  
 که بر سرش فی مرغ سدره را  
 تا زنگ تلخ زمان یابی آمان  
 واری از شر شیطان لعین

این کلمات از کتب معتبره است

بعضی از سهای تبر که رسول کریم محمد  
 صلوات الله علیه  
 شان است از جود خود سلف

یا الله العالمین غر و علی

عزیز روح  
 در روح جان  
 روح باغیان  
 نورانی  
 نورانی  
 نورانی

که روح نام  
 غلبه است  
 یا صفتی از ملاک  
 که ایشان روح  
 گویند با برین  
 سیدالکلام



مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...

مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...

مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...

مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...

مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...  
مستحق است که در این کتاب...

سابق سابق امام ائمتین

و صل و موصول و معلوم و غیر

مفتی مامون جبار و کریم

صاح و مخصوص بالعز و حق

قائد العز مجمل مسلم ولی

رایت الایمان ابی و یقین

ماجی و منجی و صباح و منیر

ملتی کافی و مختار و رحیم

پیشوای این جهان در هر طرف

بالغ و مخصوص بالمجد و حق

واقف بر خفی بود و جل

سابق سابق امام ائمتین

و صل و موصول و معلوم و غیر

مفتی مامون جبار و کریم

صاح و مخصوص بالعز و حق

قائد العز مجمل مسلم ولی

رایت الایمان ابی و یقین

ماجی و منجی و صباح و منیر

ملتی کافی و مختار و رحیم

پیشوای این جهان در هر طرف

بالغ و مخصوص بالمجد و حق

واقف بر خفی بود و جل

سابق سابق امام ائمتین  
و صل و موصول و معلوم و غیر  
مفتی مامون جبار و کریم  
صاح و مخصوص بالعز و حق  
قائد العز مجمل مسلم ولی  
رایت الایمان ابی و یقین  
ماجی و منجی و صباح و منیر  
ملتی کافی و مختار و رحیم  
پیشوای این جهان در هر طرف  
بالغ و مخصوص بالمجد و حق  
واقف بر خفی بود و جل  
سابق سابق امام ائمتین  
و صل و موصول و معلوم و غیر  
مفتی مامون جبار و کریم  
صاح و مخصوص بالعز و حق  
قائد العز مجمل مسلم ولی  
رایت الایمان ابی و یقین  
ماجی و منجی و صباح و منیر  
ملتی کافی و مختار و رحیم  
پیشوای این جهان در هر طرف  
بالغ و مخصوص بالمجد و حق  
واقف بر خفی بود و جل

سابق سابق امام ائمتین  
و صل و موصول و معلوم و غیر  
مفتی مامون جبار و کریم  
صاح و مخصوص بالعز و حق  
قائد العز مجمل مسلم ولی  
رایت الایمان ابی و یقین  
ماجی و منجی و صباح و منیر  
ملتی کافی و مختار و رحیم  
پیشوای این جهان در هر طرف  
بالغ و مخصوص بالمجد و حق  
واقف بر خفی بود و جل

صاحب المرجع هم عرب

سید المؤمنین و کاشف الکرب

صاحب الزمان انبی و الیاس

صاحب سلطان و سخیون

صاحب المصباح و درخان

صاحب المصباح و درخان

صاحب المنصف جوانی و اللعوب

صاحب الشاخص بلنی ازاد

صاحب سیف و قدس است

صاحب سیف و قدس است

هر زمان باد الی یوم القیام

هر زمان باد الی یوم القیام

از بحیوان بیان معجزات

بعد ازین خواهیم در سرگرم حیات

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'صاحب المرجع هم عرب' and 'سید المؤمنین و کاشف الکرب'.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'صاحب الزمان انبی و الیاس' and 'صاحب سلطان و سخیون'.

تشنگانش را همی سازم نشاء

بهر سکن در لان آرد همی

لاکن آن هرگز درین آرد مدأ

گر شود تو نیست او فهو المأم

مان آید ز ورق مقصود از آن

ورنه خواهد شد در آن بخار

هر تو گل سے روم در کون

قطره زان بجز ناپیدا کنأ

خضر و سمن زان هم حیوان نمی

بجز بعون ایزدی نماید بجار

ورنه نماید تا ابد گامی بجار

با درحم وجودش ارگردوز

غرق و نماید تحت زان بر کنا

یا میرم با گهر آرم بیرون

خونکه معجزان کانا باعث بد مومن  
ان نعمت عظمی در بیان حقان او سجانه و تعالی باومی بسد میکند

حمر را شاید همیشه که کوز وجود

او بداند زیسان یفاک

او بیادار و شمار ابی ستون

عالم سهرار و اعلائی است کون

از عدم آورد ما را در وجود

قلب و شن نور ایمان جان پاک

نتش می بندد برت بطون

علم الانسان مالم تعلم او





محمّد

عمر

جان چنین تجسد به بی جان  
 میکند باب فرج ز نیکو نه او  
 کش پشدد زین سر ز سر  
 قول او حلو اگس عیسی مسیح  
 اورم ایمان شوم قربان  
 می شویم از کافری کیسه بر  
 بر تن بی جان او کرده ندا  
 گفت بتیک ای سولان کلا  
 هر زمان از آن لی یوم النقیام  
 گر بداری خواهش دنیا بر  
 آورند ارحمت شان درونی  
 لذت فانی بکام جان بریز

علی چون سیح از خوش نعم  
 یعنی از مفتاح گلبانگ نوا  
 گر عرب روزی یکی خاطر  
 گفت بان مخصوص بالجد و فصیح  
 گر بدین بجان بیاری جان  
 و در بدین عجز سازی مهر  
 پس بگورستان رفت مقتدا  
 کای سپر بر خیز از حکم اله  
 بر شما باد از خدا رحم و سلام  
 پس بگفت اندر دور هر دور  
 ما در تو هم پدر ایمان کون  
 شوز قبر و کن بدینا خفت و خیره

نعمتین  
 نعمتین  
 نعمتین  
 نعمتین  
 نعمتین

بروزن  
 غیث  
 بالجمه  
 برودم  
 مبارکه  
 علیه

یک  
 یک  
 یک  
 یک  
 یک



سند و تحقیق بر وزن  
ساخت بسمل بجران طاهر  
و ه سعید آن گویند از جسد  
کوزر که کسب دوز زمان  
گر بجا ایشان کس بود  
پس چنین آمد ز دور بر خطر  
میزبان را بود و طفل صغیر  
طلوع انوار ایشان از چین  
کرد در بازی مکی چون گویند  
طرفه همچون غم قربان نمود  
مان شگفتی بی گران بود  
وان دو چیز از مشکلات است  
مهریه حکم سوز با هم  
عرق خون آن غیرت خوبان

کوه پندی از سنگ جان و دل  
با و برایش فدایان است  
ستوان جانان جان او جان  
نعمت هر دو جهانش گشت  
الحذر من جوره شم الحذر  
بل با وج حسن دو بدر سیر  
لعه اقبال بود از وی سین  
دیگری را روح زان از جسد  
نفس و نش کار می نایب بود  
الصبر باشد صبی هست از نبی  
پیری از کودکی پیران کودکی

ساخت بسمل بجران طاهر  
و ه سعید آن گویند از جسد  
کوزر که کسب دوز زمان  
گر بجا ایشان کس بود  
پس چنین آمد ز دور بر خطر  
میزبان را بود و طفل صغیر  
طلوع انوار ایشان از چین  
کرد در بازی مکی چون گویند  
طرفه همچون غم قربان نمود  
مان شگفتی بی گران بود  
وان دو چیز از مشکلات است

سند و تحقیق بر وزن  
ساخت بسمل بجران طاهر  
و ه سعید آن گویند از جسد  
کوزر که کسب دوز زمان  
گر بجا ایشان کس بود  
پس چنین آمد ز دور بر خطر  
میزبان را بود و طفل صغیر  
طلوع انوار ایشان از چین  
کرد در بازی مکی چون گویند  
طرفه همچون غم قربان نمود  
مان شگفتی بی گران بود  
وان دو چیز از مشکلات است

مهریه حکم سوز با هم  
عرق خون آن غیرت خوبان

دانه از غیبت  
و کلبه از غیبت  
عین بی غیبت  
سکون را غیبت  
نغمه غیبت  
غیبت غیبت  
غیبت غیبت  
غیبت غیبت

در میان سبیل من آن سیمز  
 در نه خون آن تن من جان بشد  
 چون کون گشت آن در فوج  
 چشمه گشتندشان را چشمها  
 ماورایشان چو این جان بید  
 بزربان و احسرتا و داو بیخ  
 احق است منی است مگویم بیان  
 یک محذومیت دانی ای افتا  
 زانکه خود گشتا بقرآن بار ما  
 فرقت جانان بود ما لایطاق  
 عاشقان لیسر معشوق است  
 بشنوی صومی اگر زان آتش است  
 پس پر چون ما خود و او راون

چون بجام لاله کون برک سمر  
 گو در اندر درجه مر جان بشد  
 دلبران راول بشد از جان بر  
 موج خون لهاز باد و شمشها  
 دست خود بر بر نمان سوشن وید  
 شد ز چشمان اشک یران چو بچ  
 گریه یاندر مصائب بیان  
 ماورار گوید در ریخا حیا  
 لا تکلف نفسن الا و صحف  
 طاقت جان را نهید بالاطاق  
 لاجرم سوزند از آن همچون چیا  
 سوزش و عرش خوان و اشرا  
 ویدوی خوشن انجا شد ان

منی سبیل من آن سیمز  
 در نه خون آن تن من جان بشد  
 چون کون گشت آن در فوج  
 چشمه گشتندشان را چشمها  
 ماورایشان چو این جان بید  
 بزربان و احسرتا و داو بیخ  
 احق است منی است مگویم بیان  
 یک محذومیت دانی ای افتا  
 زانکه خود گشتا بقرآن بار ما  
 فرقت جانان بود ما لایطاق  
 عاشقان لیسر معشوق است  
 بشنوی صومی اگر زان آتش است  
 پس پر چون ما خود و او راون

دندان و دندان  
 بیان بافتن سخن  
 گفتن سخن  
 گفتا از بیغی خود او فتالی  
 بجز بارای تنگ آرد و جا بجا  
 بضمون نماند و ده  
 خلفین  
 کجای از توانان آن دار و چنانچه  
 از اینها دو و نولم بسوره بفر  
 استیابی و سطر خیزه دوم  
 دیگر در این جز و سوم  
 در این سوزن رتبا طاعت  
 قول بشنوی صومی  
 اگر این یعنی اگر از عاشقان  
 بحالت سوختن ایشان با  
 بجان داری و فریادی  
 برانی که این نور و فریاد  
 ایشان نیست بلکه از ان  
 انشویان و کلازان  
 این سوزن را  
 این سوزن را  
 این سوزن را  
 این سوزن را

بشکستن غلظت وصفه بالاسف این آواز ساکنان یعنی از انفارام فقه بقله

سنگ کوفتجان  
نغمه اول و  
نغمه ثانیه قبول  
دبیم ناس  
نصف اغان  
را کوبند کند  
فی برمان و  
در شمس بختی  
بود مهر و  
نشان  
سنگ  
نغمه مستقران  
نیز اگر نظر  
بشکستن  
مستور واقع  
شود و

در نهاد از خوف در انتقام  
هم سام از مادرحود بیم کرد

شانیارفع لظوت از عرصه مرثیه بجالم نفوس و

پیر مینهار آیه تهم بار در دید بر فلک قاصدی یا اسف شد زخم چشم حسیه چشمان گشت از ان چشم ملاک پر زخم حوزد زخم تیر را بر خرم تیر شد سقط گوی چرخ چارمین فرش خال نقش خود فالین نمود لاله را گردید از ان خونی عذار چاره دیگر صبر آخر ندید لیست آن کود را مان بشد زما	مخ جان از لوفجان تن پرید ماه روی پی شد نکسف خاطر خوبان برید از جان سید تا بکوان خفت دود از نار غم جان باد از کمان چرخ پیر وز تفنگ هم جوسد اندر زمین مثل سایه بر زمین بالین نمود گفت در از لشک شک لاله بسکه خاک از خون نایب مان بود کار سما شک لاله
--	---

نغمه مستقران  
نیز اگر نظر  
بشکستن  
مستور واقع  
شود و

هر کسی را بار غم باید کشید  
 نیست نای کور بد زین عالمه  
 گفت من من کم کن گفتا  
 پس کسی گوشت سعید از کافرون  
 فوق سربار گران عطبار  
 بر زبان انداز سر صبر و سکون  
 شد سرش بر گنبد چرخ برین  
 تا بگرداند در آبروردگار

چاشمه مرگ اشاید چشید  
 بلکه فی زین اغ خالی لاله  
 کل شیء ماکب الا وجه  
 بر وقت شدت یب المنون  
 کرد نای ناشکب با فگار  
 آیت انا الیه راجعون  
 ز آنکه حق باشد معین صابرن  
 از غم ورنج دو عالم رسگارا

آمدن پیغمبر علیه السلام بخانه جابر در چنین هنگام بر رخ  
 و آلام و طلب کردن پسران او را برای خوردن  
 طعام زنده شدن ایشان و نوسیدن نیرد عامی ان خیر الانام

پس با تنبای چنین حزن گران  
 جلوه نور اندران ماتم سرا

بر فکند از رخ چو شاه ختران  
 با همه یاران خود خیر الورا

قولی که گفتند من  
 نظر از آن مقال  
 قصه از آن صاحب  
 قصه از آن صاحب  
 قصه از آن صاحب

این بیت بگوید در آن حال  
 قولی که سبب المنون  
 جمله در همین  
 روزگار از آن صاحب  
 قولی که اصطلاح بر سر اول  
 تا آنکه در کون تا آنکه

فوله ابنت انا  
 الیه راجعون آیت انا  
 راجعون آیت انا  
 باشد از آنکه حق  
 و بسجده تعالی یا ایما  
 الذین امنوا استعینوا  
 بالصبر و الصلوة

عالم ناب  
 از آن صاحب  
 ختران از آن صاحب  
 و کله شاه  
 بالفهم بهای برین  
 است قولی که انا  
 ان الله مع الصابرن

دردی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر

کفایتی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر

دردی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر

کلبه احمران بشد و اراک  
بود خاشاک جهان نس و جان  
گرد خوان نان چو جاج خور دل  
نوشتم نمک بر جان تو  
بر خورد از نان آسانید جان  
چشمم بدین خاکی پاک دور  
خاطر اشرف بدن کرد و دل  
نوش جان هرگز نسا از نان  
تا با نذ لوح محو شش صفا  
بیش باشد راستی کو فتنه ز  
از له ناوانی عدو جان دوست  
جان من با جان دشمنان تو  
حسب کجا جان دل دشمنان

بسیار کسای عم از دل کشید  
تا شست و فرش را بخشید  
پس چو بر پیش آن خیر رسید  
گفت گامی آبی کجا پس آن تو  
تا نشوند ایشان بمن همچو آن  
دردن احسین کرده خطور  
گر بگویم حال شان پیش رسول  
گر و عم بنشیند از پسین سن  
هست بهتر از شان زرم خفا  
مان دروغ مصلحت حاجت را  
دشمن و انا به زناوان دوست  
گفت باو ارحمت همان تو  
با در صبیبا خیر اندیشان

دردی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر

دردی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر

دردی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر

دردی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر

دردی از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر  
چون از این عالم بیرون  
و می آید به عالم دیگر



فولک منزه است کینه در می دیند *سکون ای موصوفه فولک بزنج*

در جوشش گفت لبیک است  
پس این جان جهان خوردند  
گفت خیر از اذن من شعی اعظام  
پوست لحم آمد چنان قبل بود  
بانگ زد همچون حضرت بریز  
مرغ ایمان ایستاده تن

چون بدنیسان خواندند صفوی نصیحا  
طرفه جان آفرین بخشید جا  
باز عظم بران خیر اکرام  
عظما شد مشرو پویست زود  
جان باید دید بزبالا و زیر  
کرد گوید این یقین چون شدین

فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند

*محرره بفرموده امیر کبیر*

نقشه من از قند و زرد  
غفلت حسنت خیز و هر زمان  
کار د از نای در وقت فی تغییر  
می نمایند آفرین صد آفرین  
سیکند بهرام ار قصان  
در میان مردمان گشاس

باز می سجده چنان ان عند لب  
کز زبان ببلان آسمان  
بل طعن خوش چنین سجده فی  
قد میان اگر گنبد چرخین  
زین نوا ناسید را ارد بشور  
کان مان سر نبوت فاش شد

فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند  
فولک منزه است کینه در می دیند

*بای می رخ ایجان  
مگر که دانید بود  
نیز از ان منزه  
فولک منزه است کینه در می دیند*

بهر تحقیق کلامی لذی لو ثوق  
کرامت در انوار  
بهر تحقیق کلامی لذی لو ثوق  
کرامت در انوار

آمدنی از جوانب بوق جوق  
اتفاقا زوری از اعواب  
آمدنی بهر ایمان آوری  
لیک ابو جهل لعین آمد پیش  
گفت کای اعواب اعجازی  
ورنه باید شد ز غلطش بر کران  
العرض اعواب بو جهل عقل  
گفت ابو جهل می محمد دل پیش  
حاضرند از بهر ایمان آوری  
کان به بر افتاوه بین سنگی سفید  
پس شش شش کی زین شجر  
هر یکی صدک دارد پر ز گل  
هم هر یکی چو مکتوب م

بهر تحقیق کلامی لذی لو ثوق  
کرامت در انوار  
آمدنی از جوانب بوق جوق  
اتفاقا زوری از اعواب  
آمدنی بهر ایمان آوری  
لیک ابو جهل لعین آمد پیش  
گفت کای اعواب اعجازی  
ورنه باید شد ز غلطش بر کران  
العرض اعواب بو جهل عقل  
گفت ابو جهل می محمد دل پیش  
حاضرند از بهر ایمان آوری  
کان به بر افتاوه بین سنگی سفید  
پس شش شش کی زین شجر  
هر یکی صدک دارد پر ز گل  
هم هر یکی چو مکتوب م

و احادیث بی التعدادند  
الذوق کلامی

بالفح و تشدید برای  
بهر تحقیق کلامی لذی لو ثوق  
کرامت در انوار  
آن یعنی زمین خشک  
بیابان ۱۲

ساق دارد از زنی و  
افسان ندارد از زنی  
باز نیند  
کامل  
بعضین معنی بی زوره ۱۰

طاری همین که متعاشش بزر  
 بر سر شانشین سنجید صفیر  
 پس بدرگاه کریم کار ساز  
 بر کشادان حرمه کعبه امین  
 فرخداوند جهان بجز اسلام  
 کای بتو حرم خدا باد از نزل  
 آنچه نشان خواهند از آن سنگ  
 پس ظلال مکرمت خیر الکرام  
 سوسن از گشت پال خورشید  
 بود ایما یان حجر بودن همان  
 و انهمه کان بطلند ایشان  
 پس در اعراب این شد پرنور  
 بل قبل آن شد کافر ترین

پایش از لعل و تکلم چون بشر  
 کردل جهان همه خیزد و نصیر  
 بهر اعجاز چنین دست نیاز  
 گشت نازک آسمان و ح الاین  
 و ادبان خیر الهی نیست ایام  
 شد دعای تو بدان حضرت مقبول  
 کن طلبت بیدان شهود  
 در گنبد از خود بر آن سنگ خام  
 حسب امر اگر کن شد مشیر  
 مدد عامی شان بدر بود همان  
 حسب کلام جان دل نید نشان  
 قلب بوحیل لعین زان نور دور  
 زانکه بود او زانده امن مدبرین

ع  
 از بار کرد  
 بی چینی و نینده  
 کوهن تین  
 از حق با نفع عالی  
 ع  
 شایسته  
 چنین بجه  
 بیغ انسانه  
 ع  
 کندگاه  
 تو این ال عربین  
 از حق با نفع عالی  
 ع  
 بگویند  
 تو ایام

مجزه

پنجین بر فرزی بوجهل لعین  
 هر زمان مساعت هر آن باد  
 بر درم نگی هست آن گشتاون  
 با بقین در آنم نیمی بر حق  
 لاجرم طاوس جان قربان تو  
 پس در عابنود آن خیر الکرام  
 باش از لولوی لالا سیننه زر  
 لیک بوجهل لعین از خویش  
 دست رحم حق نشد چون دستگیر  
 کرد جای خود بدک اسفلین

عین حق بر میسج تا بعین  
 بجد و احصا الی لوم التناد  
 گر تو طاوسی عجیب می برین  
 در هلام دعوی خود صادقی  
 سازم و ارم بدل بیان تو  
 گشت طاوسی برین از خون خرم  
 و ز زیمه بودی مکنید  
 گشت و شد کافر ترین اب پیش  
 و اماند اندر گونا رخسیر  
 یا همه یاران فیحانالدین

مجزه

میرساند بلی دیگر چنان

چاشنی نغمه در کام جهان

عین حق بر میسج تا بعین  
 بجد و احصا الی لوم التناد  
 گر تو طاوسی عجیب می برین  
 در هلام دعوی خود صادقی  
 سازم و ارم بدل بیان تو  
 گشت طاوسی برین از خون خرم  
 و ز زیمه بودی مکنید  
 گشت و شد کافر ترین اب پیش  
 و اماند اندر گونا رخسیر  
 یا همه یاران فیحانالدین

<p>در ششم پیش بسته چون در ششم جان  ریختی قلب نشان نو علوم  در بر آن داور دین را نیست  دست من گیر و بحالم شو نصیر  هست دینارم بقدر ده هزار  داد و داد از عذر او امی داد  نیست در ذاتش بجز خور و جفا  در جناب او بر دین را پناه  وزیر او عطا کنی باب بذا  باز مانا از زیر مردم خور  گر شوی انصاح قطب بار  در دبدمال ضممار چون ضممار  چون بر طوفی دهد شاخ ز قوم</p>	<p>بو و باری و نمای انس جهان  طالع و لایح چو بذر اندر نجوم  ناگهان گردید شخصی مستغنیث  گفت کای در ماند گانزد ستگیر  بر ابو جهل لعین نابکار  میکند امر و زو فردا نامراد  عهد و پیمانش نمی دارد وفا  لاجرم هم تملکش او خواه  گر قدم بر نجه کنی بجز خدا  بشکنی قوتش گرز زرب  بهم بنارس تماشای بر بجا  تا شود کان نخل پر خار ضرار  لیک ازین شکن بدایم رقوم</p>
--	--

مشق مثنوی چاکران  
غزل چاکران  
عجاایز فی المثنوی  
دین مقام  
عقود ارباب اول  
کرمنا و محبت فرایند  
عقود مال ضممار  
غیثت  
مغنیث و چرمال فریت  
خوش تن آن نباشند  
کرا سید بر  
عقود نما را لکس و با جمع نوزاد  
عقود ای جلوه

کی ز دیو آید سجود اندر وجود  
 پس زمانی کان ضلالت امار  
 ریختی از دست جور اندر قریش  
 با چو سحر شاقب آن می لاقدر  
 شد روان بر درین مذکوری  
 دید چون ملعون بشد بر ساجیان  
 شد خوشامد راستبایان چون صبا  
 خشک شد در جسم ناپائش هول  
 آمو از ز عیشش گونی جان بلب  
 گفت کین دولت به پنجم از کجا  
 بیل تارم گشت چون رو سفید  
 کلمه احزان و بیت تنگ تار  
 بس عجب کاغذ چون نخل هما

وز دمان مار محمد اندر شپو  
 در نشسته بر ساد گیر و دار  
 بی نوایان رانک بر قلبش  
 بجز جرم شقی نایب کار  
 تا بران شیطانیان لاجونگی  
 تا بدر آمد با کراش و وان  
 بیزبان گویان سلام مر حبا  
 خون او چون بر یک گرم بول  
 وز قدش ملتمس شد با ادب  
 شد ششم چون روزارین بدرجا  
 پرضیا از ضو این خونیدر شد  
 شد ز نور شمع رویت مستنار  
 بوم شوم بخت مافرق ما

سپاس از کتب  
 سینه ای که  
 موزان چون  
 نغمه ای که  
 در جرم نایب  
 است بیول  
 صلیح اول علی  
 است بیول  
 صلیح اول علی

افاضت در مصره اول  
 از اضاف که لفظ جان  
 باشند از سوی او چون لغز  
 و در مصره ثانی متصل مضاف  
 ملاحظه بفرمایید علیه السلام  
 است ۱۲  
 ضیایا لکسر ضو و بالغی  
 معنی روشن است  
 نقیب

پایه ای  
 روز شنبه ۱۳  
 مغرب  
 در شب سیار  
 غائب  
 غیب بالکرمیاس  
 ۱۴

منه ان نذر بوی لفظ  
 فخری که در هر سانی  
 هست الا وقت نوحان  
 فردی هست بحاله  
 بنسبت اول  
 دگر  
 ترسنده اخذ  
 راد  
 و بیوم شندای  
 بجم کرده شد  
 و بجم بالجن سنگا  
 کردن  
 قوله صاتم زرد با باش  
 رخ ابرو و لفظ صاتم زرد  
 مقام محض برت  
 سببت  
 بیو شندای  
 بالا نکرده شد  
 بیو شندای  
 بیو شندای  
 بیو شندای

فقره از زمین جان با من  
 اولی و فخری  
 با هزاران کوه با هزاران  
 با هزاران روهی و لاهی  
 انصر حجان آن سنگ راه کسی  
 کرد و خوب بوسی از زمین جان  
 آدم گننا شستلک خدا  
 محترز باشی از جور و جفا  
 وزیر عالم ز مردم خوری  
 تا مبه گویم ترا ای بخت شور  
 زیر دوستان را در جهان کسی  
 ز کین قوس شتم بر شان نشان  
 پس چه زینسان فوق آن کیویم  
 رو بیاورد از جفا و عدل داد  
 بر زبان را اندازم مکر و خداع  
 شند ز شتم آن شه بهر و جمان  
 کردیدی از حکم او گردن نشان

با هزاران کوه با هزاران  
 با هزاران روهی و لاهی  
 با هزاران کوه با هزاران  
 با هزاران روهی و لاهی  
 با هزاران کوه با هزاران  
 با هزاران روهی و لاهی





چون بدینسان سینه اش را طغیان  
 گفت چهل لعین از بیم آن  
 جان خوش از دست او کرده تا  
 قصه جان و نهنجا کرده باز  
 شد ز خوف اندر سر بر پدا صد  
 گردنگی کردی زان کرده تا  
 مشت گردید کام لاکلام  
 بل بچشم خوش ازین پیش آیش  
 گرد او استندار و شیر تا  
 بگری گوید از ان غنچه  
 گوشت را بگرد و بگرد گال  
 الخرض کردم ز خوف و بیم جان  
 چنبد ازین شما پهلوی

بهر کسی که در آن کتاب است از آن که در آن است

برزدند از نیرهای لعنها  
 و اشمم بر خود رو تعظیم آن  
 زانکه می دیدم بد و دوا اثر دنا  
 میکند آن دو بلا جان گذار  
 لاجرم داده ز رش کردم دنا  
 جای من بودی دنان از دنا  
 می زوید ایندم مکته بر تلام  
 دیده ام زانم ازو خاطر پریش  
 لشکری نهیست و نه شایر  
 زین اش گذارم از شمشیر  
 باجم او بی فوشت در وصال  
 از دق جان نهیمه تعظیم آن  
 وز درازی ملامت کوتاهی

ع  
 معنی شرح تر و در آن  
 ح  
 حلال است بر زلف آن که صاحب  
 ع  
 معنی شرح تر و در آن  
 ع  
 غم از آن که در با جا  
 و در آن وقت که در آن  
 ع  
 معنی شرح تر و در آن  
 ع  
 تاری از آنکه در با جا  
 ع  
 معنی شرح تر و در آن  
 ع  
 معنی شرح تر و در آن

۱ وضو با وضو و تالی قانیه ۲ بالار و کردن ۳ و است و وضو ۴ و است و وضو ۵ و است و وضو

۱ خوب سید ایم مالاً تعلمون ۲ از خیم سید استم غافلون

۱ این کلمه کاتبان محرمه العیدین انشا الله العلیین بتند محرمه ۲ این کلمه کاتبان محرمه العیدین انشا الله العلیین بتند محرمه

۱ مان سبب است کسی او نمک سبب ۲ گونش محالم سبب سبب

۱ طاعتش از درون بر کند ۲ تا نکره از آنکه او فرود کن

۱ بل هر چون قهرمان فرمان نمود ۲ روز نیمی سگرش بر عمر نمود

۱ و بر بیهوشی او عرض کرد ۲ در ریاضتها و امر تاض و

۱ خیر تقوی این دیو مرید ۲ زو چنان که رسید تا خیر دید

۱ نماند این فرود از آن دلیل ۲ گشت گلارش سرون ظلمت

۱ و از سید زبور جالوت هوا ۲ بلکه چون طالوت شد فرمانوا

۱ العرض کورت ازین نفس گمن ۲ شد سر تا روح الامین

۱ نفس امارت کو خواه کشت ۲ بنده اش گن که عقل سست

۱ تا که زرت شد چو بار ای شه ۲ تو و رامان قتل او شه

۱ و رنده باری ما شد این خوشخو امار ۲ از دماغ تو بدر آرد و مار

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

سجده با وضو  
کننده و  
صاحب وضو  
دور اسطلاح  
اهل تقوی  
بیاضت یعنی  
رسم سرون  
در عبادت  
سجده  
فیض آن نحای



ای که فیون ۱۲  
نودن ۱۲  
بالفتح اسهل  
بمذنب

بش نبی تفصیل بن جمال  
تا کنی تهذیب نفس حال را

انوا  
بالکسکه  
کردن ۱۲

معجزه

بچشمین از حیران کن یوز  
جلوه گر کردید اسرار بطون

۴

کزید اعرابی کاری صدور  
یافت از اعوامی نقش پرنور

۵

کاسمان ترکداز و لرزه زمین  
دور باد از ماشا گوئی مین

۶

دیو نفس و ن بک ل چوخت  
خاتم ایمان و دین تارا چوستا

۷

و سلیمان خردت درون  
شد تپی که شست عجزون

۸

چون شست آن دیو چون بر  
نفسنا فرمان ووش شد وزیر

۹

اصف اصف از و برست بار  
بد بد عدک بدی شد بر کنار

۱۰

روی خود پوشید بقیس بهی  
عزیز کل پر شد از دغ تپی

۱۱

زد ستم اندر سب اول علم  
عدل را یک شکر ستم شد قلم

۱۲

تا عمارت را هم معدوم شد  
بوم و بر تلک جای بوم شد

۱۳

یا ان شود ویرانه شهری ناگیر  
کاندران باشد چنین شاویر

۱۴

۱۵

بمذنب  
بالکسکه  
کردن ۱۲  
انوا  
بالکسکه  
کردن ۱۲  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵



تفصیل حال اعرابی

دست اعرابی گرفت و بند نصیر  
 و ابریزد خواب گوشش درون  
 گشت پیمان از پشیمانی چو مار  
 و دست خود به بریدم بر آزار  
 دست خود را تا رخ کرده قلم  
 تا برون نماید بر عقل و هوش  
 و ز درازش نماید کوبی  
 بر زبان نارد کلام مائنی  
 رفت بان مبرم و شکاک  
 رحمۃ للعالمینت هست ظل  
 ز آنکه باشد حمت جهان خفی  
 و چه خجالت کنون هم سیر  
 کو کجاست انا صفا الصفا تجلیل

بعد از آن چون کرد کار دستگیر  
 پندیه غفلت شد از گوشش مین  
 مستی جهلش سرف و خمار  
 شد و لش سنی است همچو آرد  
 اعمی ز بیخی بصد درد و الم  
 نفس ساق را بران لید گوش  
 و مستش از نقد جهانمندی  
 مستغ کرده ز راه رهزنی  
 پس و خست چون آمد بجان  
 گامی حبیب طیبان دل  
 لا جرم ظلت بظاہر شد نفی  
 کرده مبرم بر خود ظلم کثیر  
 فاعف عن ذنوبی و امد بحلیل

ع  
 شرح نصیر  
 جمله زمین به جوی  
 دست از غیب  
 فاعف  
 شرح نصیر  
 چون کند از  
 دست او بر آید  
 خدای بر آید  
 زنده و او خالی  
 شمارا فاعف  
 شرح نصیر  
 آنچه از زمین  
 و در زمین  
 فاعف عن ذنوبی و امد بحلیل

و قفسه بختیاری  
بسیار از این غایت است  
ای سفر از دور است  
عقلان

دست خود بریدم از پیر خطا  
رحمتی فرما بین خوار و ذمیم  
مزهجم رافت برین دل خسته  
گر چون زین سیاه بر خیر الانام  
قلزم خودش بنیاد عجب  
خواند لبم آمد بروش بسید  
متصل گردید باز آید بحال  
پس حجاج عالی برای العین دید  
ابریسیان یقین شد قطره بار  
وز زمین باد بهاری شدن  
عجب آیه ایمان در او در گل  
المرضا شد قطران جسم  
این کلمه است برای آن

از خطایم بگذر از راه عطا  
کن از رحمت مراد دست دوم  
ای تعالی مان در دور و در مندا  
عذر خواهیها با خلاص تمام  
موجزن گردید گردش شریعت  
در وی پیوست هم دروش بسید  
بلکه از ماضی قومی گشت حال  
با و اقبال از شمال و زید  
وز در ایمان صدت بگرفت بار  
بست بار از بوستان دل خزان  
خنده زد چون رو کلر و انزل  
چلوه گردیدندش خضر نعیم  
مقصود میا

بانتیغ نیست  
سیاه خطایم که میبیند  
پیش است که می بیند  
و بیشتر گریه میکند  
تا بحدت خود خوب است  
نموده از خود درود و در  
تا بحدت صورت آن  
دو حجت لون و تن  
یا چه دعوت است حال  
آن تن آن نغز کردند  
و گفته اند تقاضا میا نظر  
دو روز و قطران میا نمانند  
تقاضای میا آن تن در  
و آنس در دنیا که اندانی تفریح

از آن با است  
بسیار از این غایت است  
عقلان





پایه اولش  
 کشت سرور از سرور کونه کون  
 کشت سرور از سرور کونه کون  
 کشت سرور از سرور کونه کون  
 کشت سرور از سرور کونه کون

ز دوشیت پارسیت سیریب المنون  
 کشف کردید بر غطا  
 کشت تابان چون خورشید انوار  
 کشف اگر سازد چشم الظلام  
 تیرگی چون نخواهد کرد دور  
 چشم حاسد کو چون خفاش باد  
 فی تر جرم حق کجف الامان  
 فاستغذ بالله من شر حسود  
 روح شان از من بچون باد

کشت سرور از سرور کونه کون  
 شد پروین در رسم عطا  
 نور عرفان زان تا ز بهار  
 پس شگفتی نی در است کل م  
 زان ز تو صفش مهر گشت نور  
 به چو نو خور کل شفاش باد  
 پس قای محسو انخوان زبان  
 چهره مقصود اگر خواهی نمود  
 راه من این بنیان می خطره باد

ز تو صفش  
 از توصیف  
 آن خوان  
 روح شان از  
 جبهان  
 یاز ترس  
 بران زبان  
 برق نظیر

این چند کلمه بیان معجزه که بعد ازین میاید  
 بطریق منت دنیا اول و دوم می آید و کوید

پدیده غفلت ز کوش کنون برار  
 وازی از در دنیا و رسته

بشنوی امی دستار علسار  
 اگر ز قید دار آخر کار سه

جبهان  
 یاز ترس  
 بران زبان  
 برق نظیر

بشنوی امی دستار علسار  
 اگر ز قید دار آخر کار سه

اینها با کمال

از روزی که منیج

رسایندین

سجده کجاست

تا ندانی و این را تو دار  
 این بلش مثل مار مار  
 هست آری لیل اول نهار  
 بر جگر سبزی افکند تیر  
 بود از یعقوب و حزن راز  
 گوشت شیخ الانبیا را همچو آرد  
 او خلیل الله را کرده بنار  
 کزیم جویش از تن او بوقت  
 و در جای ابل این خوشخوار دار  
 هم ز جو را بل دنیا می کسین  
 کرد در جاه بلا ماروت را  
 گمراه شد کوه دین داشت با  
 این بلش بظاہر مردم اند

مگر این وار است گوی غار مار  
 غیر این نیست شان را کار مار  
 در پی آزار نیکان همچو مار  
 ماه کنعان را تک ندان بپیر  
 شد ز لیخا از بلش فاش راز  
 کرده سخی را همان سهل بکار و  
 دیگر می را در تهنیت آرد  
 خورد و یوسفت از و در طنجوت  
 بر گزید از جان دل منصور دار  
 کرد عیسی جا بپرخ و دوسین  
 مگر این مکار هم ماروت را  
 کز و پیش پای کان شد زجا  
 کز زمین پرسی حقیقت کز و اند

سجده کجاست از حسین  
 شیخ از انبیا  
 تقی علیه السلام  
 دیگوری را یعنی  
 زاریا علیه السلام  
 با کمال  
 سینه زده  
 سجده

باز این کلام را در دو روز پنداری  
 در روز اول و دوم  
 علی السلام  
 منت است از کلام  
 فایز بر اهلین بود  
 بی کند از کلام  
 ز غمنا و حسین  
 در دو جای

دست پامی پشت سر گرفتیش	مثل این نیکانه ازان برنش
داد داد ازل نیاد داد داد	ایل نیاسرخ رو بهر گز مباد
کو بدست خود نبی راد از بهر	او چه سان گردن دانه شاو بهر
فرق حبت ارد نیاسنگسا	پس راست کن سنگ اعتبارا
کن بیان اکنون تو حال بهرا	ساز قطع ازل نیامهرا

مجموعه

داد بیرون از درون پشت	بچنین داننده این را بر خیز
با همه یاران خود سندانرا	بود باری سرور بهر دوسرا
کاش کفر از دوش برداشت	بهترین اشنا که شخصلت بود
اندوه به نشست پیش آن جناب	کافی چاشنی غایب بود
بشموشی بھر تو بخش طعنا	بذکر سوزان ازان همچون بابا
کاش شرجان و دم اشک کن	گفت کاور دم بدان دین ادا
صحنک پرگوشت سموم وین	خور ازان چیزی مرا مسور کن
	این بگفت و دشت بر روز

داد بیرون باد  
 بیغنی زیاد و خزان  
 و ظلمت اربابان  
 و عام  
 بس در حال مجاهد  
 و عین انانیت  
 سوزن در خست  
 و در بیان کرده و بیجا  
 و در حال  
 قطع اول و کان  
 و غنی از خست  
 و غنی از خست  
 و غنی از خست

قوله در کتب  
تا بدایت یعنی

دور باد از ابد  
نظیر مراد

این نام مراد  
یعنی

قوله حق است  
تو که کما فی راه

پس باشن میل چون بری سلام  
گفت کما بی حفظ خدا بود معین  
در ذاتت نیست گوش قدم  
نوش جان هرگز نفرمانی مرا  
زان که آن نادان بیرحم حسود  
قتل تو دار و بجان دل مراد  
چون ز غیب این چاشنی است  
یعنی آن لحم این در معنی چو سفعت  
کامی ز راه قول حق که او صوم  
گفت بان لاکن که گهتا گو ترا  
گفت گهتا با من این لحم زمین  
پس بگفت آن که رسول صاقر  
تا بیا رم من کنون ایمان بتو

باد کرده لحم آمد در کلام  
و شمنت مقهور و مردود و لعین  
باد و آعدایت بگرداب عدم  
زین فشرمتنا ز نمانی مرا  
در من از راه عداوت هم بسود  
دور یاد است ابد از نظر مراد  
پس بخود دست خود از روی  
دست میل کل زان بداشت  
شویه تو در شو اسوده است  
فاش کرد این را ز پنهان مرا  
از قضای کردگار عالمین  
خوز لحم اینک مشوار است  
کبشجان او دل کتم قربان شو

این معنی است  
درین معنی است  
قوله حق است  
تو که کما فی راه  
قوله حق است  
تو که کما فی راه  
بمانی بی چمول  
بروزن بیوه  
مجلسه لوز طریق  
دوشین کمانی بیان  
دوشین مشو با لکسر  
کوشت بریان کزانی

لاکن گهتا گو ترا

کلام همی است ۱۲  
کلمه کبش  
بخوان و چون  
کمای بود است  
گویند ز

از سینه کاوی  
 از سینه کاوی  
 کویندانی بیخ  
 به فدا از این  
 بالکینه  
 سازد از این  
 فوله مان پس

اندکی نام حق زان تو جان  
 قدر نشان شان عزیز قبل کرد  
 کس ندید زهر را روی اش  
 و زین تمکین تیغ و سیغنه  
 زهر را تریاک پاک و منعدم  
 زهر قاتل چون زوگرد لاک  
 لحم سموم از شد خوش طعام  
 خاک ایشین ز تریاک عراق  
 مس دوش زهر با کائنات  
 شد قلب مسان نور بنور  
 غلبت ایمان پوشید زود  
 جاوگ گشتند قصر سیریم  
 شاخ ضرر زهر چسبنا آور بار

پس نمود آن بهای آن جان  
 فضل را یار آن خود را بدل کرد  
 ما به خور و نذ بخوف و خطر  
 بل شسویات دیگر بدین  
 یان سبب آن در بین ای پاکرم  
 نیست آن جز جزو اجزای جان  
 پس هیچ میگویی بدان خیر انام  
 فی عجب آن نیست زین برف  
 گر کند شیرین تر از آب حیات  
 پس چرا عجا چنین آمد ظهور  
 اکثری آن روز گویند از جهود  
 و ازیند از گونا گوسیم  
 یان در این سینه فضل کردگار

هم قاتل و زهر  
 به لاک را بجا  
 ظاهر از تاش  
 طبعش شد غیر  
 بیست و  
 نازیش از  
 بیست و  
 سون چون  
 بیست و  
 بعضی

کویندانی بیخ  
 به فدا از این  
 بالکینه  
 سازد از این  
 فوله مان پس

بای موعود است / بایان دولت / بای موعود است / بایان دولت / بای موعود است / بایان دولت

بید بید اگر چون پیدا اکل سما بی باال بها فگند بو م بار نخل اور شباغ حنظلش و اوز بهر از وی شد سال تا بو و چون کان چرخ و خاک باد کو نشد بر خاک این برگاه پاک	مار کج و خارین آورد کل میوه طوبی پروید از رقم کند چاه قصر از و شد شرس ایافت بوی عنبر و عود از بصر اگرمی میدان آن سر نیاکان باد بای مال اند عبادت بجو خاک
---	---

این چند کلمه است که سطر صحیح که اندر ایشان است  
بهر تقدیر بی بیه الحفل متوحذیرین آریا و السهمیه

ای زمین پندی کز اول ز جمل تو دلی داری بهر از ان در میان هر که اصرحتی بدن از می توان پسین بین سومی ان وانی یقین نفسیر تو همچون بتان در پاستنی جان و دل را کرده همچون نغان کعبه دل از بت سازی بری	بشنوی تانس کل از جمل دعوی اسلام را کن بر کر آن بی گمان شکل بقی هست آن هست صوت خانه از نغان تو بهرین سالی شس زنی پیش آن شیطان ملعون انغان بازمانی از بتان و بت گرمی
---	--

بای موعود است / بایان دولت / بای موعود است / بایان دولت / بای موعود است / بایان دولت

بای موعود است / بایان دولت / بای موعود است / بایان دولت / بای موعود است / بایان دولت

استمال کند از این کتب  
بهر باقی بر سر  
فراوانی  
نیمه بدان نام  
بالمعنی نام  
سجده

۳  
زانی باضم ریا  
کننده و خودنا  
این صفت  
فعل است  
از ریا که مصدر  
فعلی است  
باشه از باب

کشف را سازی ز سبوح استننا  
خلوت خاطر کنی خالی ز غیر  
چون بخلوت بجز آب دانه  
سبوح و رکعت و ریا کردار تو  
جسم و سجدل جانت بخیر  
جان بعم و زید و تن اندر سجود  
پس سجودی گو نشد و شنود  
کو غیر حق نهد روی نیاز  
نی نمازش جز چشم اکلید  
کی بر آن ره و راه جسیم  
کی بخوابد شد بر آبی سنگار  
بل بخواندش بخشم چار نام  
کاف و دنگا بجای تست نار

واری از هر سلقه ز نار و نار  
ساکن مسجد شوی سا فرودیر  
بالیقین انی تو در جنانه  
نیست سبوحه مست بل نار تو  
نیستی در مسجد و سبوحه تدبیر  
کی رضای حق از آن گیر و جو  
جز زیان حاصل شوی که از آن  
پشت سوی قبله بگذارد نماز  
باب جنت کی کشاید این پلید  
رخت خود در منزل دار النعیم  
گفت چون تزل که پروردگار  
در قیامت گفت آن خیر الانام  
فاجر و خاسر عمل نامد بکار

مغایست  
۴  
فکر کند چون  
قال فرغانی  
فعلی است

از این کتب  
صدا  
از این کتب  
فعلی است

اجرا عملت کنون گردید باد  
 مزد خود گیری ازان امر و زود  
 هم مرانی راندا سازد مناد  
 گیر ازان امر و زاجر کا خوش  
 مانی خوایم هم گران عمل  
 میکنم تشریح دیگر لیکت حد  
 و زخور اخلص گرد و پیر سیا  
 ابن عباس این ازان خیر الانا  
 بر همه باد اصلو و سلام  
 گفت و وزخ همچو ایش بهر زمان  
 پس بر سپید ازان صد النعم  
 گفت باشد از بهر آتش گران  
 تا کند زان نار پر سوز و شمار  
 ای خیم کند

مسکن ماوی پیش لهما د  
 بود مقصود دل پر سوز تو  
 از ره تویج فی یوم التناؤ  
 می نهاده پیوسته خوشین پیش  
 کوبود بر چپیر شتمل  
 تا شود بیدار این نفس خبیث  
 بهم تھی انظمت سمعه ریا  
 تا که باشد آسمان گردان چو  
 هر زمان از خالق نوز و ظلام  
 از ریا کاران نماید الامان  
 چون شود فریاد کن ایشا حیم  
 آتشی که ایشان بنسو اذ ان  
 ناله های زار با صلح صراط

ببین که کجا می آید  
 وضع و بیرون  
 کون بزند  
 قلم حسین  
 کتابت از دفتر  
 کجایند بدار کجا  
 مع  
 با بضم شمشاد  
 شرح  
 کجا کجا  
 کجا کجا

تصفیه نجات از دو دالبر  
گده شدریا سلطان و سوزن  
آوردن صفت باطن  
دایمانه نکال  
مخفف نماند که در قور

بست از آن لاجرم این اتفاق  
با منافق چون بزرگ سفین  
زان سگان زو و لخوان شغال  
اورش به بهر کج گمان  
خاص و مخصوص کنی شد دین  
بچگونه اندر عبادتها حسیف  
مانساز می کنی بندگان  
شکون تا چنان گمان من  
زن بفرق ما سوادش پشت یا  
بر رضای حق در جان انشار  
حال مشتاق شور و روشن  
پرده های سرگرم چون او دیم

بیا چون با اتفاق  
بل شگفتی بی و ندین فلین  
همچو ایشان و با مانند نکال  
هم گفت آن مرکز دور زبان  
پس ترا باید که چون مخلصین  
در سلوک دین حق باشی حسیف  
سر تابی تو ز سر تا بندگان  
وز دل و جان بشنوی این بزر  
پس راست گهر بر تو حید جا  
سار تسلیم تو کل را و شمار  
کن چسبیدن تا بان برین  
ساز عطر آمو و از آن قیدیم

اجتماع بین کارین  
کردند که در اصل نیم  
بود کاشا کافی  
اشعار الشوا  
قوله زینت  
کلمات النبی صلی الله  
علیه و آله  
تفویض  
نسیب  
عظم  
استوار  
سویین

مجزه

اول و شمع  
نامر ستاویت  
سوزن  
تفویض  
عظم  
استوار  
سویین

ع

قوله از زبان کعبه

راویان از خود

یکصد و بیست و یک

سخنان عظامه

سخنان عظامه

سخنان عظامه

سخنان عظامه

از این آن کعبه  
 ابروی آن چنین زندهش  
 در زبان بخت آن قطب الزمان  
 بسته احرام آمدند زره غل  
 ظاهرا احرام حج همچون بنا  
 تو بگوئی بچکان بینی اگر  
 وزره دزدی ایلمانی تلمین  
 تفت بر آن صورت کرمی معنی  
 صورت مخضنه بود دام فریب  
 پند سازد گسبان نیزنگ یو  
 کوبتا هر گشت شیخ اندر مژ  
 و جمال ظاهر نقش و نگار  
 یک باشد پیش هر عقل جمال

میکنند اینگونه اثبات  
 زبشار زمزم احوال خویش  
 بحر حج و عمره کفار بیان  
 و حرم کرده قبل انداخت  
 و نظام کفر باطن لیل تار  
 در گرفته گو کلوشی را بر  
 کرد و نگاشت خود دل و حسن  
 و سبدم لحن خدا با د ابرو  
 رونق تلمین ایستاد وزیب  
 ما بزرگ باشد از اخوان دیو  
 خون بتن ما به شد گوی شیخ  
 بالوری ای قیاسه گوی حمار  
 از زخمی از حله شود یوسف جمال

حد فطرت در صورت  
 لایحه حسد از جرم جان  
 این نام بود و پند  
 نیت  
 حقیقت  
 است  
 است  
 است  
 است

سخنان عظامه

کاهن و سایر  
 میان بنام  
 بنام  
 بنام  
 بنام

م  
تو در غم غمناک  
موضع ای صمیمی  
مضایق خفا کبک  
مرا از بیک بیک  
نیابت غمناک  
مجانان غمناک  
ویای نیست از غمناک  
منسوب بکلیت غمناک  
بزرگیانی مالان  
در نظایان غمناک  
زبانی نشسته  
مغشغول غمناک  
بافت و بیامی  
موضع غمناک

بهر کز اینی بدورگی وفاق  
تا بدورگی شد آلوده تنگ  
اگرچی راهی بغیر وزی نبرد  
زین خواهی جانان چنان شوی باز  
تا نگروی در این زندان زور  
جان نخورد آن صلیب بار  
بسکه بیری است دل و نیز را  
بل بکوش که بشد آلوده تنگ  
در صف گل کی بیاید جابل  
پس تو ای دلبر کنون باشی بر  
نفس اداری تو باز از رخها

پیشکش وانی زار با نفاق  
باحق و اهل عشق افتاد جنگ  
کو بدارد با خدا می خود نبرد  
کز زمان این امان تیر کجما  
کعبه ضیوان جانان کی ترور  
کو نکر داز رنگ و نگینی کنار  
کی دهد تکین رنگ امین را  
فرق خود در کین بدید از چوب سنگ  
بل شو فردا از کرده منفعل  
ورنه مقصودت دگر تو دیگری  
چون بیانی را بنی از سنگها

ای کز آرزوی

ای کز آرزوی

ای کز آرزوی

باز آمد با قضا ص قصه ازین

خواند ایشان را بر باد اسلام

پس بسو دین حق خیر الانام

گفت کای این من دارید  
 سجده بر اشاید کسی من سنگ  
 صور از صنعت مصنوع  
 بر گزید از ما سوا می خود مرا  
 تا بدان گرم راه گوئی گون  
 مومنان را از جهان بشیم  
 بر پایشانم از ظلمت بنور  
 و از پیدایش که فرمانم گزید  
 کس نکرد و یارش از جن و بشر  
 پیش را بایدهی دل من  
 هم کنی از جان حرافان بر  
 و ز همه سازید و سوئی یکی  
 رو بحق گردید از جور بییم

بازمانید از سجود چو دستک  
 صنعت او داد آب و انگ ا  
 واضح و خشن هم از موهو او  
 وز گرم داد از شب المجد را  
 بندگانش را برش زهنون  
 کافرش از زیر نام نذیر  
 تا ز نار آیند در دارش زور  
 و ان گز و گشت و آتش خنید  
 ما و امی آتش و تسعه عشر  
 کا و ید از جان و دل ایمان  
 بازمانید از بتان و بتیک  
 قبله حاجات خود کوی یک  
 مان بود اصل و مستقیم

**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است  
**ع** عجب است عجب است عجب است عجب است عجب است

ارماننده مومنان  
 تو که بر دوشش خنجر  
 و زان بود در ان  
 ای که در حقیقت  
 بودن و درود را  
 گردیدن از نوان  
 شیطانی  
 و زکات طاعت  
 آن چون بودن  
 عین است  
 است

دراسته در منزل  
 مضمود  
 کلاه است  
 و این است  
 است  
 است  
 است

پس طلبید بعد از قافیل  
 گفت ایمان آورید اهل مین  
 بتری گفتا بزم گفتا بان  
 پس سخن روانی بت پاک کیش  
 زد بر چو منی گفتا من کلام  
 گفت میدانم ترا هستی سول  
 ذات با برکات تواند زمین  
 باز فرمودس بگو تو کیست  
 گفت آن سنگی هستی منی دران  
 چون همه کرد شیطان کو در  
 منی بصر زانند لکن سنگ نیست  
 و آنکه در پیش تو محتاج غیر  
 او ز خود زانند منی با بلس

بر نبوت زان سخن حق دلیل  
 اگر شود نشان بدیل یک من  
 آورم گر چنین باشد بجان  
 گفت لکن کوهان آید پیش  
 زود کن معروض می شیطان  
 کشت قرآن از خدا بر تو نزل  
 جلاؤ نور الله العالمین  
 خرد بادت سر سنگ نیست  
 بیستندم همه این مدبران  
 لاجرم گوید پیش سنگ سر  
 اندر و چیزی بجز نرینگ نیست  
 کی ز دانش بر سر در پییر  
 کی کند دفع بل ما از کس

نقدان در اینجا  
 سخن چو  
 و گفت  
 شیطان دام  
 بر پیش  
 شیطان  
 توری  
 فخر آن بن  
 کلام

قوله در دوگان

باز در دوگان

باز در دوگان

کونیار دغا ستن بید نیکله  
العرض باشد بیت خود خفیف  
بلتایم در او ایشان زندگان  
پس تو فوق حق ان شرط نیکت  
در دن هیچ ضرب آمد بچوش  
بار گشتند از طریق ما دین  
چنین جان ندم به بود پاک  
بیشسانند از زبان اعتذار

دیگری را کی تواندت نصیر  
بیشتر طایبان خود ضعیف  
مردگان ازندگان سازندگان  
در وجود آمد چو باین سباز برگ  
ستمی غفلت بد شد بهوش  
حسبته شد خرو و اساجیدن  
گشت شکل از از اشک خاک  
با چو چشم خوش و ترش اهور

مناجات اول من

ای بدیع خلق عالم بزمون  
ماز تو اول شدیم از گل بر و  
پشت ما سگن ز بار ما رضا  
تو بچو شنودی می چشم باز

هست در ای پیک تو بی مشون  
عاقبت ما الیک رجوعون  
حال استقبال داریم رضا  
و از تاواری ز راه چشم باز

قوله در دوگان  
باز در دوگان  
باز در دوگان

این بی زبان  
ان بی زبان  
باز در دوگان

ایمان که هستی  
باز در دوگان  
باز در دوگان

باز در دوگان  
باز در دوگان  
باز در دوگان





قولون نیز از او  
 اشارت است  
 یکی از کتب است  
 از پهلوان  
 سید  
 علی  
 پیروز  
 باشد  
 آن  
 در  
 کتاب  
 و  
 در  
 کتاب

از کل روش گلستان گلستان  
 اقبال از ناک چون بی تاب  
 شمع زان آتش چو روزه خود  
 شاخ و برگ خوشی زان آتش  
 یوسف کعبان زان حسن حال  
 نامبر از پیر کعبانی درون  
 وان یکی از نورش زوید پریم  
 تا جوانی رفت از پیر سید  
 وان بنور آمدی صدق و صدا  
 بان دوست محبت کبریا  
 آس نیاید که زین هر چون  
 نیک صد ما آفرین با بران  
 زورق خود را درین بحر غلغل

لاجرم مبدل در آن غلغل است  
 سر بردن آور و نیلو فرآب  
 بهر آن خود را در آن پدانه خست  
 نقد جان بسپهر پایش رو  
 جلو سید است شد جاز انجال  
 شد زینجا از زینجانی برین  
 دیگر می زد او پیران در پید  
 بار عشق از کاخ بنجا کشید  
 وین بجانانه سید جان بدو  
 فی در وجه خنجر کرب و بلا  
 کشتی هستی خویش آرد برین  
 کوی جانان به قتا و اندران  
 بهر پار انداخت چون خاشاک

مذکور است در کتب معتبره  
و در کتب معتبره مذکور است  
و در کتب معتبره مذکور است

یا شیرین را سر از صد و  
روی خود پس از آن چون  
عمل شیرین گشت چون شیرین  
العرض هر کجا بینی نو  
که بگوئی بهوشی منی از دست  
پس گفستی منی که آن صفو پناه  
ز آنکه در و سحجانان منی منی  
چون منی آمد ز منی که شپاک  
پس کجا باشند در کردار و  
بیت بند و منی بقران جلیل  
و آن مطیعت بشد همسر  
بیت بیعت بگوید باشما  
دل معنی من هر چه قولی

در تیر این پیشه چون فریاد و  
قیس از و شد صاحبی خنجر  
دل خوش و بر دور فریاد جهان  
و آن ز نو شکر منی از عقل و در  
و ر بونی منی شوی منی از دست  
عزیزین کرد و ز ما می ناباه  
و آن محصول می باشند یکی  
که گوید منی حقر منی خوف پاک  
که بداند و در بدن کاوست  
ما رویت ازین قولم دلیل  
ز آنکه فریانت بود فرمان سن  
که بکرده نعیت او کرده هما  
می بر سوی بقا باشند راه

در تیر این پیشه چون فریاد و  
قیس از و شد صاحبی خنجر  
دل خوش و بر دور فریاد جهان  
و آن ز نو شکر منی از عقل و در  
و ر بونی منی شوی منی از دست  
عزیزین کرد و ز ما می ناباه  
و آن محصول می باشند یکی  
که گوید منی حقر منی خوف پاک  
که بداند و در بدن کاوست  
ما رویت ازین قولم دلیل  
ز آنکه فریانت بود فرمان سن  
که بکرده نعیت او کرده هما  
می بر سوی بقا باشند راه  
الذکر الله فوف  
بیت بیعت الزمان  
بیت کاف و موا  
بجهاد و ثغالی  
ان الذکر  
بیت بیعت الزمان  
بیت کاف و موا  
بجهاد و ثغالی  
ان الذکر  
بیت بیعت الزمان  
بیت کاف و موا  
بجهاد و ثغالی  
ان الذکر

بیت بیعت الزمان  
بیت کاف و موا  
بجهاد و ثغالی  
ان الذکر  
بیت بیعت الزمان  
بیت کاف و موا  
بجهاد و ثغالی  
ان الذکر

اشیا بالکمال اخذین و

ساینین ۱۱

استجاب الکره و

کردن ۱۱

کامی ۱۱

دخوار کرده اند بیزاران

طالع

کبرای پهلوان شد

این که در دنیا شده

حجرت

میکند اتفاقا چه الهام سروس  
 نزد آن مطلوب خلق و مدعا  
 قاصح کفر و معین السلیس  
 ناسید از کسی هرگز مباد  
 دست من گیر در اموال کثیر  
 ساز و آن ز رزاق خلق بر بجز  
 بر خدا کامی موجد بالادوست  
 مازنی جانی و طیبی آدمی  
 تا درون باشد بر و چو برون  
 میکندن بهای نمکینان قمشاد  
 قاضی حاجات تو باشی بس  
 تعصم بالعمرة الوفاک تو

راوی دیگر چنین در کوشش  
 کرده استند عاوسی سهر و عا  
 گفت کجای جو یوب العاین  
 رحم حق ذات تو باشد عباد  
 دست خود برد از تا آن و دیگر  
 هم ز اولاد کثیرم شاد بصر  
 پس بر او روان سر توین و  
 نوی ساز می می اندر می  
 علم تو عالم بکنون درون  
 تو دوی هر نامرادی را مراد  
 سود خود بهرگز نگردد گش گش  
 بنده تو سال آلاش تو

باشد و محتر

طالکین و  
خالک ناک

ع  
میزین بانف

پنهان در دست  
و این مستحکم

مغول است  
باغزاران و کاف  
و شد و تو بخند  
شستن ۱۱

تعصم بالعمرة الوفاک تو

ع  
الادباله  
نمکینان قمشاد

عقود مقصودش بدانش نبوی  
قوم موسی را بر روی زینب  
تو دمی ایاس را احیات  
ببر بر کس فکدی سائیه  
پس چو شد قوس بان زینب  
گشت با درجم وجود حق وزان  
مگر فضلش سر بر بندش ملهم  
مطلق از حال خصامت  
چو داد او دانش همه مطلوب یا  
ای جو حق تعالی ۱۲

ای نگر و کس ز تو دامن نبوی  
قادری بر کل شمی لایب فیه  
یونس و النون را از نون نجا  
از غام جو دش بر مایه  
گرد جای تیر و عایش بر نشان  
سکنت پابر هوا گردید از آن  
تا بشد از مال داران کرام  
شد به بریم اغنیاصد الصد  
کثرت اولاد چون یحیی و یاقوب

عقود مقصودش بدانش نبوی  
قوم موسی را بر روی زینب  
تو دمی ایاس را احیات  
ببر بر کس فکدی سائیه  
پس چو شد قوس بان زینب  
گشت با درجم وجود حق وزان  
مگر فضلش سر بر بندش ملهم  
مطلق از حال خصامت  
چو داد او دانش همه مطلوب یا  
ای جو حق تعالی ۱۲

معجزه

گشت مستدعی بنبرش از عجز  
شد بمصر شروت نعمت عزیز  
فوق حد بیرون ز تحت انحصار

همچنین از فقر چون بنمود خود  
پس برای او دعائی گرد نیز  
شد ز رومانش بر کردگار

باین حدیث است  
تفضلش بلبند ذوق آن شرف  
بسوره مانده باین است  
مکون قناریه در اقمای بود بفرنگ  
یا کج بود زنده در آن برک شکر  
باصطلاح بیابان  
در آن بی  
بسیب خطا که در توبه  
مدرک در آن بودند  
تو در کل شمی ای کل شمی  
ایاس بکسر نام  
بهر نیست عیال السلام که بر او  
خطریه السلام اندو باره  
تجلیت فزوده  
پنا از نوز  
موقوف است پیش نوز  
بایاس بوالسلام  
عنان  
تصامت  
حای بیوی درود  
وصالی ۱۲

این نگر و کس ز تو دامن نبوی  
قادری بر کل شمی لایب فیه  
یونس و النون را از نون نجا  
از غام جو دش بر مایه  
گرد جای تیر و عایش بر نشان  
سکنت پابر هوا گردید از آن  
تا بشد از مال داران کرام  
شد به بریم اغنیاصد الصد  
کثرت اولاد چون یحیی و یاقوب



جست برقی همین گشته عیال  
ضربت ثالث چو بر سر نهشت  
شد و نشان قق اسان ان حضور  
الغرض لغوی در هر شب تهم  
شدم و نقش با بآب حضور  
بسجی عجایب چنین باریت  
تا بگفت آن روز این خیرالامم  
ایت احکام دین مشرعین  
تفتخای کفر از آن کرده عیدیم  
مهر و ماهین با وج و موشام  
صوت اسلام بر طرف روم  
سوسان گشتند از آن خجسته  
تا همه با هم فکنده طرح طعن

قرع و فتح و ظفر ز و شدیدان  
نکته ثالث ریدان در شکست  
حاضران دید قیصر اقصور  
گشت تا قسط نظیم تطیر  
پیچ و مهر نیم روزه پر ظهور  
شد بد خوانند تکبیر طیر  
زودی گیر دهمه ملک عجم  
گستر خطی سهیل زمین  
یا که عطا نمود از چون ادیم  
طالع لاسع بگرد و صبح و شام  
از و در حال شو و میها القوم  
شد دریده و من ساقیم چون  
دیشدندی خو زلفین و لعن

سینه خال و در حلقه  
ع قیصر بالظفر  
افزون حیرت بقب  
پادشاه و در دست  
بر سر کلاه و در دست  
سقطه با ظفر  
نیم شمشیر  
آن در اسلکت  
روز و در دست  
ضیافه و در دست  
رای خود و در دست  
سینه نشان و در دست  
سنگ و در دست  
غایت

کیمیست که فرمود  
او بجان قلس  
قلی اللعس مالک  
مالک قونی  
مالک من شکاه  
و دینی اللک  
بمن شکاه  
بصفتین  
مانند هست  
و این نظر بصیر اول  
وسلوی ثانی از آیه  
میان است  
تو بنفستین بیدین  
را گویند و آب دان  
از خن را هم گویند  
بمان

شکل این  
ظنون که  
بجمله غنمش از  
غاسلین ایات  
الی اذ نیست  
قله ای برانند

مالک ملک هست یومی من تشار	بی خبر زانندگان شکل کشار
زان نذل است او بیدل من تشار	می ستاند پاشاهی از شاز
شد ذلیل از رحم او عت پذیر	قدرت و دانشش منیدار و نظیر
مرده را از زنده لیل اندر رخار	زنده را سازد ز مرده آشکار
سید پدر روزی کسی بی شمار	هم رخسار آرد میان لیل تار
حبت دورنگان فلک در غانایا	پس در است کن ز دوری تار
مثل پنبه نرم بالا سنگ بر	طاهر اند ایشان بز باطن شیر
خاسق اندر باطن و ظاهر تقی	صورت سعد اند و در معنی شقی
فعل ایشان لائق لاجولها	می نمایند اولیا از قولها
تا بران هر دو کفو با دافو	ایل دورنگی است شیطان الفو
تا ابد زان نار سوز چون چنا	او بزیر آب میدارد چونار

التعانت از عیبت بخطامع الفتا

باطنت باشد ز آهن تیره تر	ای نرا ظاهر بود روشن چو زر
--------------------------	----------------------------

حقیقت  
نیاید  
سبب باطنت



گل یارانی زویا به خلق  
 قش مردم پاک سازی بهر  
 نظرشان از انانی ستار  
 ننگ از جنک گیران روا  
 بین پر کستی سبک  
 بنگری اینک نی گزوه بین  
 دان یقین بهر گزیناری گزوه  
 رخت ازین شرکت کشانند و از  
 بگذرد اوقات تو بر تو چو سیف  
 بس در استس بکنین گوی  
 گریان خواهی اعجاز رسول  
 نخل درنگی بیای بندگی  
 هر که بنشاند بگرد و نرسار

دلین ازاری تو از دیر بلیق  
 عرش معجم در بر پیکار خوش  
 تیره سازی بجای نظر کردگار  
 تا کی داری رو این ناروا  
 وز که گسسته و پستی بک  
 کین خلال تست بعد از شقیه  
 آن همای کام خود دین امر کید  
 در ره توحید تا واری روان  
 تو بهین غفلتی حیثت و حیث  
 بر ابا شوی بانراست شوی  
 کن بانرا لال ازین قبح افضل  
 نیستش باری بچهره سزگی  
 غار نارنجی بار غمگ

ع  
 قوتش ازین کس  
 اخلاقش  
 در مقام بجای اوصاف  
 نیست بکتاب  
 خطابت ای ازین  
 ترک تو و لغت و از  
 با لغت و در  
 اول ضمیمه جای  
 از صدر  
 در هر زمان  
 حاجتی جان  
 با ط



دید قومی را که کرده سپید  
 حیا و در دل چنان داغها  
 و ظلام کفر دل تاریک تر  
 ساخته جایش میان جوشقان  
 پس بد آن بیدار است خیر الورا  
 همچنین میگفت حالی می نهان  
 کین صنم ز زینیه فی بل چو سب  
 محترز باشی ازین دین شما  
 بر فراز دین حق سازید جا  
 تا رسید از خار زار گمراهی  
 بود آن ز زینیه را سودن همان  
 زینیت شیطان از آن <sup>نفس</sup> <sup>مغشوق</sup>  
 مان کف دستش سر سر بود نور

مسکن نما و امی می بی ز زینیه را  
 روز و شب با پیشش بسا  
 لعشوق آن بست زین چو ز  
 گرد او دایم همه در پیش بق اند  
 زینت آرای سر پرده سرا  
 دست پاک خود بر آن زین نهاد  
 بام دل سازید ز و چون <sup>توت</sup> <sup>گفته</sup>  
 بلکه زین دایم شیا طبعن شما  
 وز همه سو می یکی روی رجا  
 سالما در بوستان آهلی  
 بسر چو بینه نمودن همان  
 و اینچنان کاند حقیقت بود شد  
 چون نه بگریزد از آن ظلمات <sup>روز</sup>

تیرگی نیل را چون نیست تاب  
 پس ظلام کفر کی دارد نشان  
 لیک زر کردید چو آب فی نظر  
 نو ایمان یقین شد آشکار  
 نیل تابدل پر از انوار شد

یابدار پیش تاب آفتاب  
 پیش آن خورشید چرخ غموشا  
 شد سن لهابدان آسیر  
 بست ازان کیسه ظلام کفر بار  
 از وقود نار چون گلزار شد

معجزه ۱۴

بچنین شخصی بدان خیر البشر  
 ز ربه ساری این است نیکبانی  
 پس بخواهش دست پایش را  
 شرط از چون بر وجود فلک مطلق  
 نور ایمان تا ذات چون خورشید

گفت من ایمان تو آرم اگر  
 غمگسار خاطر عمکین ما  
 بعد ران دهر آنچه جان کان تو  
 شد جز اروق کفر اوجان دل  
 شد شب بچو دل روز سفید

معجزه ۱۵

سیدهند از نقل زینسان ناقلا

رواق بزیم عقول عاقلان

و قوتی در دو وقتان  
 در خردال محمد صمیم  
 و آنچه بان نش از روزگار

و زبانی که در نظیر سخت خون  
 در گذشت از حد چو بوی گندی  
 ساخت آن مطلوب خلق و عا  
 کهای بجز بود تو اهر بهار  
 شد نسیم از باغ چو د عطرسیر  
 کشت سگدین آهوی صحر از تو  
 از لب غنچه بشوئی بوی شیر  
 میکند از قطره ناپاک پاک  
 بطن دنیا را بکن زین تن خال  
 پس کشش و زمان کرده جمود  
 بر همان شد بخار آن بخور  
 تا زمین بسست شود بر طیر

میکنند این روضه از شکستار  
 شد عفو تپها از خون شیان بر  
 که شد بر زنده عطر زندگی  
 بسط سومی آسمان مست دعا  
 آب بر خا رسوس ساز و نثار  
 نفحه ناهه بناف مغز ریز  
 عنبین شد غنچه سار از تو  
 در وی دو کامهای گل عیر  
 جان ایمان سیدی سست خاک  
 از نوال می کرد گار و النوال  
 از زمین بر آسمان نود و عود  
 پس سحاب استجاب آمد ظهور  
 ساخت از امر خطیبی نظیر

و زبانی که در نظیر سخت خون  
 در گذشت از حد چو بوی گندی  
 ساخت آن مطلوب خلق و عا  
 کهای بجز بود تو اهر بهار  
 شد نسیم از باغ چو د عطرسیر  
 کشت سگدین آهوی صحر از تو  
 از لب غنچه بشوئی بوی شیر  
 میکند از قطره ناپاک پاک  
 بطن دنیا را بکن زین تن خال  
 پس کشش و زمان کرده جمود  
 بر همان شد بخار آن بخور  
 تا زمین بسست شود بر طیر

روزگار لطف آب زندگی  
 وز ریاض حرم او باد نسیم  
 از آسمان بارید ابر شکبار  
 آن خورشید چون قبله گاه عندلیب  
 تابو می اندامیان کوهسار

گشت کاخ خاک پال از زندگی  
 برود دارد دهر را رنج و میهم  
 شد زمین ز نای آهوی آتار  
 از شرمی شد تا اثر تا بر طیب  
 کرد که بلبل تمیز گل ز خار

معجزه

بچنین معنی سمر آنچه سمر خوش  
 اعنی او نمایدان فرمان بزم  
 کافی و راست کن نیکسازمان  
 وان زبان همچو مدارت بر لب  
 کز برای سحر جنت نطلب  
 گفت باشد خوبت هم بسنگار  
 گفت آری چنین خوب و خوشب

میسرید این سمر و از چون خوش  
 کوی فیروز و دلقین را انجمن  
 مشنویت بد نیسان و نیشاز  
 شود درین بستان از نیکساز  
 بل جهان از روی بشد عت بد پیر  
 سمر و در عالم به سز و دیار غار  
 در مکان کن بکوه با ادب

بچنین معنی سمر آنچه سمر خوش  
 اعنی او نمایدان فرمان بزم  
 کافی و راست کن نیکسازمان  
 وان زبان همچو مدارت بر لب  
 کز برای سحر جنت نطلب  
 گفت باشد خوبت هم بسنگار  
 گفت آری چنین خوب و خوشب

تا تجسب مکان آید بکار  
 در جناب پاک حق دست جا  
 چو در تو سازد همه حاجت روا  
 قدرت را کی بود نسبت مغیر  
 راههای پهنش بدرواح  
 وز ملک ادی بدو تابوت را  
 گر از اسخا آوری اینجا خشب  
 گاه ساکن کوه را پران کنی  
 استجابت عیبان لبیک گفت  
 طرفه آند پریده چون جراد  
 بل ز انوارش خشب پرورش  
 از سمل چنین کینهی تا سما  
 خواند او را رحمت للعالین

گر به شرب در رساند کرد کار  
 پس بر آورد پیش بذر الدجا  
 گامی تو میداری سمار بر هوا  
 ابر را باشد ز تو بر باد سپر  
 شد سلیمان با سر بر ز تو سجا  
 کرد بود تو ملک طالوت را  
 پس کجا از قدرتت باشعجب  
 قادری تو به چه جو آن کنی  
 گو به معنی بدینگونه چو سفت  
 تا به شیر جی بهی حساب آمد  
 مسجد بود از آن معمور شد  
 مان کسی گزید بر آن محبوب پال  
 در شهو آورد از کتیم کین

ع  
 شرب قلع اول کربای سخنان  
 است که کون سخنانی از نای  
 شد بکنند کس کسای بود مگر  
 شد بکنند نام برید  
 نمونه در اخبارت در شرح  
 ع  
 قلع اول وقت بدیاری عمو  
 قلع کون سخنانی از نای  
 نمونه در اخبارت در شرح  
 ع  
 خادمی را طلبت کند خادم  
 در جواب لبیکت سخاوه از نای  
 قواستادی

چون چهره‌ای درویشند مجال	گردان سازد ز بهر او مجال
گر پند از برایش چند چوب	دارد دل از غبارِ ریب و ب
هست لال از وی لسان چون چرا	میدهد نشای بخوابد هر کرا
کی سگس را کشته‌ش در منند	مالک است او هر چه خواهد آن کند

مغز ۱۹

شد دین بستان نسیا قطره با	باز از لطف رخ و آن بر بهار
بلبلان را میدهد زین صلا	تا ز بهر جانب گلی مهربان جلا
جای آن دارایی ایوب شد	چون به نیرب پا آن مجبوب شد
و همیشه در او شکستار	شد رخ از مهر نشین تار
بست با از باغ امیر خزان	وز زمین با بهاری نشد زان
خارخارش گشت شکسته لاله زار	شد گریزان چون خزان آهار
بار عزم آمد به آمد خار ذل	گله بآمال او آورد گل
جلوت نشین بدی نی نصیب	دولت تب و دوامش نصیب

بود بان شمع دو عالم جهان  
 قطعه در لک من باشد زمین  
 بلکه زوهر گزنی روید گیاه  
 مشتقی از گندم بهیشتانند  
 ستن وانه شدن سخن همان  
 پسین سخن شاخ باو سخنان  
 بوم شومی کاندرو میخواند بوم  
 شاخهای سبزه باو سخنان

اتفاقا روزی آن پروانه وار  
 کرد عرض می مهبط روح الامین  
 کاندرونی بدر گرار و و راه  
 چون شنید این حق باور و  
 بود آن گندم و رو گشتن همان  
 تا و روش زمان چون شیدست  
 بین آن دست او فرم  
 بیخهای گندم چنان کجا

مخبر

می نهیدین دل طوطی ات  
 بانوای خوش شود نغمه سزا  
 بهر رویت خلق اساز وصل  
 نعت آن سر نو شسته بر زود

پنجهن شخصی ارباب کات  
 تا از اعجاز سهر بهر دو سزا  
 پس آینه از نیشان جلا  
 دید در تو رویت شخصی از بیود

دانه کار و کشتار و زار  
 گویند با  
 نه بخوانند  
 و چه می  
 نهای صوف  
 بگین  
 فرم با  
 زود  
 با که  
 دید

روز دیگر همچنان کان دید  
 هم نمود ام روز کان بنمودی  
 باز روز تا لشش مرقوم است  
 پس نمود ام روز چون زدود  
 رنج لعل تل نخود چون پیر  
 لسی کو سازش قصید  
 بل بغار نار آن طالع کنون  
 و اما سوز و جو خار و حسد  
 پس شد لرزان در جان عید  
 گشتش از نار زادت دل کباب  
 نماز و دوا ز کز لک نال العتاب  
 شد چو سبیل چشم خود روان  
 مقبوس گشته ز انوار لقا

باوشم و کینه آن دل وزید  
 یعنی آنرا که کرد از ماروی  
 از حسد برتن چو مار شوم تاوت  
 شد عتاب از غیب و نقش کاجی  
 تا ابد نقشش نخواهد شد بر  
 که پیار و مقصود او نمود  
 خائن و خاسر برفت و اثر کون  
 ساعتی بی رحمتی سازد سبب  
 بیدمان باو این گفت شنید  
 سینه بریان چون چنان پرا  
 حرف کار از کتاب دل شتاب  
 تا بدریای نوحی آل مد روان  
 نور و از ان بحر بر آب بقا

سینه بریان چو مار شوم تاوت  
 شد عتاب از غیب و نقش کاجی  
 تا ابد نقشش نخواهد شد بر  
 که پیار و مقصود او نمود  
 خائن و خاسر برفت و اثر کون  
 ساعتی بی رحمتی سازد سبب  
 بیدمان باو این گفت شنید  
 سینه بریان چو چنان پرا  
 حرف کار از کتاب دل شتاب  
 تا بدریای نوحی آل مد روان  
 نور و از ان بحر بر آب بقا

تا وقتیکه سر سرتابندی  
 بحش لقمش حلقه فرمان بر  
 می نشسته اند رره آن می شبانه  
ای تر راه آرام

یافت ه سومی خدایا بندگی  
 و تقوی دل الهی عصیا بر  
 تا بقشرد فنا نامی حیات

مجزئه

طایفان کعبه اسرار عیب  
 کار از طایف چنین یک طائفه  
 لم یزل کردی با قدم خلاف  
 کرد عرض از حکم نفس پر سوا  
 ماشویم از شوب شک صافی روز  
 تا بد نیست رسول بر خشی  
 لعل ایمان را سحوت سنگ جان  
 پس بجست فل شان برال جا  
 بود پایش سنگ اسودن همان

ناقل انداین نکته شریف  
 که عقاب حق بوده خائف  
 مرده شرع و صفای این طواف  
 پیش آن پیشینان پیشوا  
چگونگین پیشین  
 گرد خشی زین حجر اری پروان  
 در کلام و دعوی خود صافی  
 جاویم و تو شوی هم رنگ جان  
 داشت خود را بر سر آن سنگ  
 شاخ پیروه بدر بود همان

ع  
 یافت تا وقتیکه سر سرتابندی  
 و تا آن وقتیکه سر سرتابندی  
 تا بقشرد فنا نامی حیات  
 تا بقشرد فنا نامی حیات  
 طایفان کعبه اسرار عیب  
 کار از طایف چنین یک طائفه  
 لم یزل کردی با قدم خلاف  
 کرد عرض از حکم نفس پر سوا  
 ماشویم از شوب شک صافی روز  
 تا بد نیست رسول بر خشی  
 لعل ایمان را سحوت سنگ جان  
 پس بجست فل شان برال جا  
 بود پایش سنگ اسودن همان  
 ناقل انداین نکته شریف  
 که عقاب حق بوده خائف  
 مرده شرع و صفای این طواف  
 پیش آن پیشینان پیشوا  
چگونگین پیشین  
 گرد خشی زین حجر اری پروان  
 در کلام و دعوی خود صافی  
 جاویم و تو شوی هم رنگ جان  
 داشت خود را بر سر آن سنگ  
 شاخ پیروه بدر بود همان



پس راه هم را / اورا از منست / میان جادوگران / سزاوار بنظر / شرفیاد و نامور / سپهر سحر

<p>جلاوه کیدی تو از کرم اله          نابکار و ناسزانا اهل را          تا شود اعجاز و سحر مست          ز انکه دخل سحرنی بر آسمان          شده سببا بسوی مشیر          در زمان دوشق بشد چون          کرد دل و نون نمودن مبینم          بود چهل از شست و گردید          پس حج باشد جانده سیمای او          گفت سر اینچنان کن بودن          مقتبس گردید از ان قلب پیرو          نورا میان از دلش آمد پدید          گشت کور از نور حرم کرد کار</p>	<p>گفت پیغمبر چه میخواهی بجواه          پشیم از علم خود بود جهل را          گفت از خواهی کنون سحر          امتیاز از هم میان مرمان          پس گشت ایشان بشیر          سه راهی را چون بود شرف          سراسر آیتیر ایمان و نیم          قدر بذر اندر میان نیک و بد          شد چنان چون گشته ایمان          باز آن مرد و کاف و نون          پس بیایمی که پوست زود          بل کھی که نزد یادورش بدید          لیک جوبل لعین نابکار</p>	<p>بیرایا          رسول کیم بودیم          گروه اینبلکه دود          نمود دایه پریم          چرم او سالی          ماه که جهل کین بود          صد از نون در زمان          ریت از حق          گوید ریح          بیاباک          نشان در حاشه          گشت ساخته          نمود بدین          و سحر و جادو          بنظر شایسته          تامل          از عادات</p>
---	--	---

و سحر و جادو / بنظر شایسته / تامل / از عادات



بعضی در کون کمان <sup>۳</sup> / <sup>۲</sup> / <sup>۱</sup> / <sup>۰</sup> / <sup>۱</sup> / <sup>۲</sup> / <sup>۳</sup> / <sup>۴</sup> / <sup>۵</sup> / <sup>۶</sup> / <sup>۷</sup> / <sup>۸</sup> / <sup>۹</sup> / <sup>۱۰</sup> / <sup>۱۱</sup> / <sup>۱۲</sup> / <sup>۱۳</sup> / <sup>۱۴</sup> / <sup>۱۵</sup> / <sup>۱۶</sup> / <sup>۱۷</sup> / <sup>۱۸</sup> / <sup>۱۹</sup> / <sup>۲۰</sup> / <sup>۲۱</sup> / <sup>۲۲</sup> / <sup>۲۳</sup> / <sup>۲۴</sup> / <sup>۲۵</sup> / <sup>۲۶</sup> / <sup>۲۷</sup> / <sup>۲۸</sup> / <sup>۲۹</sup> / <sup>۳۰</sup> / <sup>۳۱</sup> / <sup>۳۲</sup> / <sup>۳۳</sup> / <sup>۳۴</sup> / <sup>۳۵</sup> / <sup>۳۶</sup> / <sup>۳۷</sup> / <sup>۳۸</sup> / <sup>۳۹</sup> / <sup>۴۰</sup> / <sup>۴۱</sup> / <sup>۴۲</sup> / <sup>۴۳</sup> / <sup>۴۴</sup> / <sup>۴۵</sup> / <sup>۴۶</sup> / <sup>۴۷</sup> / <sup>۴۸</sup> / <sup>۴۹</sup> / <sup>۵۰</sup> / <sup>۵۱</sup> / <sup>۵۲</sup> / <sup>۵۳</sup> / <sup>۵۴</sup> / <sup>۵۵</sup> / <sup>۵۶</sup> / <sup>۵۷</sup> / <sup>۵۸</sup> / <sup>۵۹</sup> / <sup>۶۰</sup> / <sup>۶۱</sup> / <sup>۶۲</sup> / <sup>۶۳</sup> / <sup>۶۴</sup> / <sup>۶۵</sup> / <sup>۶۶</sup> / <sup>۶۷</sup> / <sup>۶۸</sup> / <sup>۶۹</sup> / <sup>۷۰</sup> / <sup>۷۱</sup> / <sup>۷۲</sup> / <sup>۷۳</sup> / <sup>۷۴</sup> / <sup>۷۵</sup> / <sup>۷۶</sup> / <sup>۷۷</sup> / <sup>۷۸</sup> / <sup>۷۹</sup> / <sup>۸۰</sup> / <sup>۸۱</sup> / <sup>۸۲</sup> / <sup>۸۳</sup> / <sup>۸۴</sup> / <sup>۸۵</sup> / <sup>۸۶</sup> / <sup>۸۷</sup> / <sup>۸۸</sup> / <sup>۸۹</sup> / <sup>۹۰</sup> / <sup>۹۱</sup> / <sup>۹۲</sup> / <sup>۹۳</sup> / <sup>۹۴</sup> / <sup>۹۵</sup> / <sup>۹۶</sup> / <sup>۹۷</sup> / <sup>۹۸</sup> / <sup>۹۹</sup> / <sup>۱۰۰</sup>

لما چو خرساز و خراب خاکسار  
 بزند و اتم بود با او جنگ  
 من که ایمنگر رود و گشتب  
 وز عرام و نار و اوز لغو دور  
 مثل ز غمیش سازد گوشه جا  
 زید زندانش کند تا زندگی  
 پیشین ارد هم ز راه رند باز  
 دیده اش ز دیدن اغیار کور  
 یال و شاغل بپکی از بدی  
 خون ل نشانندش عوض لال  
 در دهن جانبات و قند  
 در برش سازد بجا اخر پلاس  
 و آنچه فرماید خلاف آن کند

بشکند قشیر کز آنکس  
 بهم ز نهی منکش متصفی  
 بهر مان باشد بر آن چون محاسب  
 باز دارد از ره فسق و فجور  
 قطع چون روش کند از تیشه با  
 بنده اش سازد به بند بندگی  
 پایش اندر پیکر و پاک باز  
 سازدش در گوشه چون بیت  
 ز آل و طبعش کند کبر و خودی  
 بهم بانس سازد از گفتار لال  
 از مزامیرش بگرداند اصم  
 وز می جفتش ارد سلاس  
 بهر چه او گوید من از جان کند

چو کس را <sup>۱</sup> / <sup>۲</sup> / <sup>۳</sup> / <sup>۴</sup> / <sup>۵</sup> / <sup>۶</sup> / <sup>۷</sup> / <sup>۸</sup> / <sup>۹</sup> / <sup>۱۰</sup> / <sup>۱۱</sup> / <sup>۱۲</sup> / <sup>۱۳</sup> / <sup>۱۴</sup> / <sup>۱۵</sup> / <sup>۱۶</sup> / <sup>۱۷</sup> / <sup>۱۸</sup> / <sup>۱۹</sup> / <sup>۲۰</sup> / <sup>۲۱</sup> / <sup>۲۲</sup> / <sup>۲۳</sup> / <sup>۲۴</sup> / <sup>۲۵</sup> / <sup>۲۶</sup> / <sup>۲۷</sup> / <sup>۲۸</sup> / <sup>۲۹</sup> / <sup>۳۰</sup> / <sup>۳۱</sup> / <sup>۳۲</sup> / <sup>۳۳</sup> / <sup>۳۴</sup> / <sup>۳۵</sup> / <sup>۳۶</sup> / <sup>۳۷</sup> / <sup>۳۸</sup> / <sup>۳۹</sup> / <sup>۴۰</sup> / <sup>۴۱</sup> / <sup>۴۲</sup> / <sup>۴۳</sup> / <sup>۴۴</sup> / <sup>۴۵</sup> / <sup>۴۶</sup> / <sup>۴۷</sup> / <sup>۴۸</sup> / <sup>۴۹</sup> / <sup>۵۰</sup> / <sup>۵۱</sup> / <sup>۵۲</sup> / <sup>۵۳</sup> / <sup>۵۴</sup> / <sup>۵۵</sup> / <sup>۵۶</sup> / <sup>۵۷</sup> / <sup>۵۸</sup> / <sup>۵۹</sup> / <sup>۶۰</sup> / <sup>۶۱</sup> / <sup>۶۲</sup> / <sup>۶۳</sup> / <sup>۶۴</sup> / <sup>۶۵</sup> / <sup>۶۶</sup> / <sup>۶۷</sup> / <sup>۶۸</sup> / <sup>۶۹</sup> / <sup>۷۰</sup> / <sup>۷۱</sup> / <sup>۷۲</sup> / <sup>۷۳</sup> / <sup>۷۴</sup> / <sup>۷۵</sup> / <sup>۷۶</sup> / <sup>۷۷</sup> / <sup>۷۸</sup> / <sup>۷۹</sup> / <sup>۸۰</sup> / <sup>۸۱</sup> / <sup>۸۲</sup> / <sup>۸۳</sup> / <sup>۸۴</sup> / <sup>۸۵</sup> / <sup>۸۶</sup> / <sup>۸۷</sup> / <sup>۸۸</sup> / <sup>۸۹</sup> / <sup>۹۰</sup> / <sup>۹۱</sup> / <sup>۹۲</sup> / <sup>۹۳</sup> / <sup>۹۴</sup> / <sup>۹۵</sup> / <sup>۹۶</sup> / <sup>۹۷</sup> / <sup>۹۸</sup> / <sup>۹۹</sup> / <sup>۱۰۰</sup>

از آن که در کون کمان <sup>۳</sup> / <sup>۲</sup> / <sup>۱</sup> / <sup>۰</sup> / <sup>۱</sup> / <sup>۲</sup> / <sup>۳</sup> / <sup>۴</sup> / <sup>۵</sup> / <sup>۶</sup> / <sup>۷</sup> / <sup>۸</sup> / <sup>۹</sup> / <sup>۱۰</sup> / <sup>۱۱</sup> / <sup>۱۲</sup> / <sup>۱۳</sup> / <sup>۱۴</sup> / <sup>۱۵</sup> / <sup>۱۶</sup> / <sup>۱۷</sup> / <sup>۱۸</sup> / <sup>۱۹</sup> / <sup>۲۰</sup> / <sup>۲۱</sup> / <sup>۲۲</sup> / <sup>۲۳</sup> / <sup>۲۴</sup> / <sup>۲۵</sup> / <sup>۲۶</sup> / <sup>۲۷</sup> / <sup>۲۸</sup> / <sup>۲۹</sup> / <sup>۳۰</sup> / <sup>۳۱</sup> / <sup>۳۲</sup> / <sup>۳۳</sup> / <sup>۳۴</sup> / <sup>۳۵</sup> / <sup>۳۶</sup> / <sup>۳۷</sup> / <sup>۳۸</sup> / <sup>۳۹</sup> / <sup>۴۰</sup> / <sup>۴۱</sup> / <sup>۴۲</sup> / <sup>۴۳</sup> / <sup>۴۴</sup> / <sup>۴۵</sup> / <sup>۴۶</sup> / <sup>۴۷</sup> / <sup>۴۸</sup> / <sup>۴۹</sup> / <sup>۵۰</sup> / <sup>۵۱</sup> / <sup>۵۲</sup> / <sup>۵۳</sup> / <sup>۵۴</sup> / <sup>۵۵</sup> / <sup>۵۶</sup> / <sup>۵۷</sup> / <sup>۵۸</sup> / <sup>۵۹</sup> / <sup>۶۰</sup> / <sup>۶۱</sup> / <sup>۶۲</sup> / <sup>۶۳</sup> / <sup>۶۴</sup> / <sup>۶۵</sup> / <sup>۶۶</sup> / <sup>۶۷</sup> / <sup>۶۸</sup> / <sup>۶۹</sup> / <sup>۷۰</sup> / <sup>۷۱</sup> / <sup>۷۲</sup> / <sup>۷۳</sup> / <sup>۷۴</sup> / <sup>۷۵</sup> / <sup>۷۶</sup> / <sup>۷۷</sup> / <sup>۷۸</sup> / <sup>۷۹</sup> / <sup>۸۰</sup> / <sup>۸۱</sup> / <sup>۸۲</sup> / <sup>۸۳</sup> / <sup>۸۴</sup> / <sup>۸۵</sup> / <sup>۸۶</sup> / <sup>۸۷</sup> / <sup>۸۸</sup> / <sup>۸۹</sup> / <sup>۹۰</sup> / <sup>۹۱</sup> / <sup>۹۲</sup> / <sup>۹۳</sup> / <sup>۹۴</sup> / <sup>۹۵</sup> / <sup>۹۶</sup> / <sup>۹۷</sup> / <sup>۹۸</sup> / <sup>۹۹</sup> / <sup>۱۰۰</sup>

رای بر سرش  
واردی بنیاد

ز آنکه آن مار در راه مادی	کوبیده حکم او محکم بکار
خوش سازد به بیت تنگ تا	تا بگذرد و را مایل موت
چارتکبیر از جهان خواند این	هم بدینجا خالق کون مکان
تا یگانه سازد این یگانه را	پس راست چون کردی بهر
کتاب آن قصه مروی را	فرق ساز از طوق خود الفقها

معجزه گشته نبوی علی جهاد صلواته و اسلام علی القیم	جهاد می و جهاد همیشه
شبه هم عربی رگانه نام	بچنین گوید که آن خیر الانام

دو انصاف بیستم  
خفت از تقوی  
هر دو در جهاد نیات  
در جهاد همیشه  
جاده بیست  
والهیب لفظ عربی  
است یعنی راه راست  
که در صحرا زنده و درخت مردم  
پیدا نماید و فارسی بیخفت  
دال استعمال کنانی نیات  
و در حدیث می ز راه بزرگ باشد  
عام دیده  
جهاد اکبری بزیادت یای  
تختانی در آخر با صلوات  
مؤمنان  
بجایه کردن باصل راه  
بجایه کردن باصلوات  
بجایه کردن باصلوات  
ایشان کارزار  
ارون بیت  
بالف  
باس



لشکر با دار کبیر و عالمی  
 پس و را از پنجه پیچید  
 بر سهو ابرو آن سپهرین ماین  
 وزیر بر آورد ز شیرین و ز کون  
 شد ضلالت از سر سنگ بد  
 شد خزان طبع و حق را بهما  
 گلبد این جهان بگلزار درون  
 شاخ و برگ گنجل طر سبز و تر  
 یافت زین شاخ گل و رنگ باغ  
 سبزه و تر گردید دل از مرز و بوم

نیست شمع شمس از روی  
 در گرفته باز چون کجک در  
 زرد بکوی از سماش بزمین  
 بر دل که از سر زول تحت بر من  
 خرد و خوار گشت کفر از حد  
 گشت تابان چون بر نصیب  
 کرد گل شمع از کفر از روی من  
 شد بجای خار خار آمد شر  
 جاوه کرد بلبس شد اندر جای لغ  
 شد هماره پر تو فکن در جای بوم

حجزه

میرساند مژده کشتی نوح  
 بل کس از عیسی امان از نوم

دریم طوفان غم شخصی روح  
 زنده میسازد چنین از مرگ غم



<p>او آنچه میبایست آن موجود بود فوج عطش آمد چو در تازنگی باز ماندند از طریق تاخت تاز مان بکوه این چشمه باران عطش پس چون دید آن سرور بهر دوسرا در نهاد انگشت جان از بسبیل نماندند ایشان بهر شان دواب</p>	<p>لیک باند زهی نابود بود تنگ شد شان را حصار زندگی عجز را کردند یکس فاش از کی بجز فوج خیزد موج بطش شکر خود در ایشان یک شده روان نهی از آن چو سلسیل خضرسان آن آب حیوان میراب</p>
---	---

مجموعه ۲۴

<p>روزی آن نون فرامی جهان کرد در آب قلیل ستا و تیر بود قبل آن قابل یک مرد کار</p>	<p>واقف بر عیان و هم نهان طرفه جو شید از آن آب کثیر پس بیاسودند از آن تاستی بنهار</p>
---	---

مجموعه ۲۵

<p>پهچنین از نان چار استار جو</p>	<p>الف کس اگر دیر آن نیک و</p>
-----------------------------------	--------------------------------

سلسیل  
 بر رویین طهر برون  
 چشمه آب  
 درین استار فوج  
 درین استار فوج  
 است آن در دم تنگ  
 بعضی مواضع شش  
 در دم تنگ از نوبت خندان  
 مواضع و اسباب جمع دور  
 نزهت لغات است  
 کار استار با یک  
 چشم از چشم شقایق  
 شش  
 سقا

بلکه دانش همچنان کان بود  
در غزالندک غذا زو شد کثیر  
دعوت تنگ از مینش شد فراخ

گو و را دست تصرف که نشود  
تا بار اسودند از ان حجم غصیر  
زایتش نخل خشک آفرینش

مبحث ۲۸

گردشخصی بان شد چو پیران  
گفت چون بهشتیان بنهیم  
یکسریان بیدار و او نداد  
پس نبی اندم بسوی شتران  
اشتران دید چون برپا رود  
در گرفته فرق آن گوششان  
گوش حیوان نور از نهان  
صیقل قولش خدا و اندیم بود

شکوه با از شتری شتران  
بر فکند می کند از ما فرار  
برایش عصیان شان لها و  
شد ظرمان چو شاه اختران  
حاستند و ساختند او را سجود  
شد ز نسیان زبان گوهر فشار  
شد پر و خالی ز شتران جهان  
ز رنگ طغیان زول حیوان بود

مبحث ۲۹

گوش حیوان نور از نهان  
صیقل قولش خدا و اندیم بود  
گوش حیوان نور از نهان  
صیقل قولش خدا و اندیم بود  
گوش حیوان نور از نهان  
صیقل قولش خدا و اندیم بود  
گوش حیوان نور از نهان  
صیقل قولش خدا و اندیم بود

مکار با اب  
خوبی که در پی  
تو کند در میان  
بدان نبرد و  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان

گردید که پیشین نیک اختر می  
از بجای مالک هم خوش  
گفت در دست کسی ارم مهربان  
با نود و بند نه حال نرسن  
مالکش را گفت آن بدرال سجا  
کار خود زود هر چه در گنج به بر  
که بنزیر بار و گاش کن  
گردید رخ از دین جانش فشان

نزد آن سرور شکایت می  
ول فکار و تن نزار و شیب  
بیخورد و خوابم از لیل بنهار  
خار خار جور او خوشوار من  
یا ووشی یا حش آری بجا  
لاکن از آب کبش واری خبر  
لا تکلف نفساً الا وسعها  
ورنه گردی میر آتش نشان

حج ۳۰۰  
بجز

شد بنزد آن همین عا مین  
مردم آنجا که میانم گفت  
بر دل ایشان از غفلت عشا  
و اما با شرم بجان لرزان چو

باش می شالی ز فصل غافلین  
خافلانند از نماز وقت سخت  
لاجرم خوابند ما قبل عشا  
میردین ترسم بشدر و سفید

بیا کند بدان  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان  
بیا کند بدان

ای سفرهای او  
بکاری مگر بخواهد  
عاقبت او  
عشا بک  
عین بجز  
عشق بجز

نماز و  
عشق و  
عشق و  
عشق و  
عشق و  
عشق و  
عشق و  
عشق و

لا حول الا بالله العلی اعظم  
عزیز و مجرب  
جان نواز است که در آفت زین نماند  
می ماند بر منی از صفا گویند  
غیاث و در بر آن تو کبریا  
در آن روز که تو هستی ۱۲

تا با باد از شامت اعمال شان  
خواند ایشان را شبه کونین پیش  
پنبه غفلت ز گوش شان برون

میر خشم حق مرا سازد نشان  
داد در مو غفلت از خود پیش  
گشت میشد جبرقان زهنون

معجزه ۳۱

کرد و میگویند شخصی از عرب  
گفت باشد شادم بندا شجر  
چون گفت این آن درخت از بیخ خود  
گفت با داجرم حق بر تو نزول  
بر تو هم بر آل تو باد اسم  
دید چون طالبش بیدار شد  
تا درش بیدار آن نور پیدا

بزیوت زان نبی شای طلب  
باش چون بیدار من خبر  
منقلع گشت درون آن درخت  
تو نبی شد باشی هم رسول  
بر عدویت لعن الی یوم القیام  
دو ایمان را مدار و دار شد  
شد ضلالت الظلام از وی جدا

معجزه ۳۲

پس چنین گویند آری با شناخت

شکر غمگان ز بر آورده تا



<p>خوردومی بخشند از آن بستان بلکه چون کان قتل آن بود که جهان چون حضرت عثمان</p>	<p>دانشش گویند در ظرف سال زان ترنی چیزی نقصان بود لیک وقتی کشتش فغان شد</p>
---	---

معجزه ۲۵

<p>شدند سر از ستوپ خود سومی از ساحب حق آری شد و حق بر بر رخ از بال ایفتاد و شیب ساختند از پیر خود چون نقش پای نار را باشند و عقیقی و قود</p>	<p>روز فتح آن باعث کون کار گفت پس چرا الحق باطل ز حق شد بتان ازین سخن ماه آری با جوان و دوزخ جوی کجا شد بدینا در دل شان انقود</p>
--	---

معجزه ۳۴

<p>بر رخ زینت فکند آن دین ز آب آب از رخ خوبان پیر تا بر رخ زان آب گلگون کشید</p>	<p>بچنین گویند کان الجحش گشت از آن آب بروشن فرید ز آب روشن آبروی گل خشید</p>
--	--

قدان باغستان  
بافتن خوار می بودی  
دو فرزند از جوی  
از آن فرزندها  
است از آن  
بوی آب  
عده  
بیتابغ  
از آن  
نظر

نیز در شهر نکممش قباکلیات  
 پس حق مالدین خداوند کریم  
 رحم فرماید بحسان را  
 در روز بدوئی که با ائمه رو  
 برومی بر آن اصحابش بباد

بیت نسیان آنچه در خواب  
 گو بودیش ز همه را هم رسم  
 تا بدان بینا کن ابصار ما  
 ساز و از اشغایست سست  
 اخصل صلوات الی یوم الدنیا

مجزه ۳۷

گفت آن سرور طفلی نیز باز  
 گفت بشناسم تو هستی رسول  
 ذات پاکت مرکز دوز زمان  
 گفت گفتمی راست تو هستی باش

من که امم گرشناسی کنی باز  
 گشت قرآن از خدا بر تو نزول  
 مرجع اهل زمین و آسمان  
 در محاد و رحم حق باو باش

مجزه ۳۸

بچنین پر سیدان کو بود  
 بیتا مل گفت تو هستی رسول

که نیارستی که سازد قیل و قال  
 گشت لولا که ز بربری تو نزول

بیت نسیان آنچه در خواب  
 گو بودیش ز همه را هم رسم  
 تا بدان بینا کن ابصار ما  
 ساز و از اشغایست سست  
 اخصل صلوات الی یوم الدنیا  
 گفت آن سرور طفلی نیز باز  
 گفت بشناسم تو هستی رسول  
 ذات پاکت مرکز دوز زمان  
 گفت گفتمی راست تو هستی باش  
 من که امم گرشناسی کنی باز  
 گشت قرآن از خدا بر تو نزول  
 مرجع اهل زمین و آسمان  
 در محاد و رحم حق باو باش  
 بچنین پر سیدان کو بود  
 بیتا مل گفت تو هستی رسول  
 که نیارستی که سازد قیل و قال  
 گشت لولا که ز بربری تو نزول

بالله سرور در جمیع حالات سلامت از ۱۶۰۰ قمری است اسرار شریف غدا می

دوات پاکت حمزه اللعین جلوه نور خدا اندرز زمین

معجزه ۳۹

روز خیر و ایش شایسته جان دل با و با قدا مشدا

در دو دیده بدو دل لال زاب فخر الکرل کردا کتجال

دین اش گردید از آن سر زمین در می شد ورد از آن حلت گزین

بن بیان افرو و نور از پیشتر گوید از کحل جوانی هر شتر

معجزه ۴۰

گردباری افتاب انبیا: مومنان رگشت از دل پیریا

دست بر فوق سر عادل عمر گوید اندر آسمان زمین قهر

وزر شفق بدو کرده خطا کامی عمر تا عمر خود شبی شتاب

بود میگویند تا عشق خوان حضرت فاروق گوی جوان

معجزه ۴۱

نغمه ماقال فرین با دابرو نیست شویب رجا اندرو

نغمه ماقال فرین با دابرو نیست شویب رجا اندرو

کشدن  
فردی و خفیف  
شباب در آن  
شده در دستمال  
فالمست محض سینغ  
مرد جوان  
قول تا عمر جوان  
هر روزن روان  
نور خیزنده  
سپیده و در دنا گرویده  
شسته تا عجب کرد باریان  
وران کنوز ایشیت و  
سپیده و صغیف  
و ناخوان شوند او

قوله الله وراقاتل همت  
بود دست آن کلیمش طور  
لاجرم بر عارض شخصی سیاه  
باز بر حساره شخصی دگر  
هم لمسن سبت خویش آن دستگیر  
در لطف شد چو آینه پدید

بالیقین عین یقین ز فواصل است  
از ید برضای مونس پر نوز  
دست خود مالید شد رخشان ماه  
در نهاد و شد درخت آن چمن قر  
کرد حسا بر قناده رنبر  
دید خود را هر که در وی بنگرید

عجزه ۲۲

دید شخصی اش عالی مقام  
گفت خور عظیم از دست مین  
از دست سخن من نمی رام بگفت  
مدت عمرش بگویند آن لاین

کو بجز نال از چرخ رد آب طعام  
کو ز برکات سموات و زمین  
پس درین ناکل آن سر و سفت  
گه می یارست خوردن زمین

الطعام ۱۲

عجزه ۲۳

پرستون با فرقتش شد کران

لاجرم نالیدی حدو کران

قال قد ندمه در اقبال همت  
اقول بفتح  
رای داشت نکوی در خجسته  
وقوله فذا وصره نال خبر بدید  
در اقبال است بسبب  
لا یعنی علی خوان الصفا  
عنه قناده بفتح نام  
از صاحب کبار بسبب  
عبد و هم چنین  
بوم الدین  
تجارت  
تواری

پس سحاق شدی نام گشتن چون نگریذ ز زار آن جان زار	تا بیا بد اندر و صبر سکون کز چنان جانان شد بر کن
--	---

معجزه ۳۳

بود عطر آسود از آن الصفات زان به بوی آفتاب اکثر تیش واریدند از کونار حبیبیم	مسکن که الی یوم الوفات که به اسلام را کردند پیش جاوه که گشتند بر خصیمیم
---	---

معجزه ۳۵

بر کشیدی جز و ما می زمین تا شدی فرسنگها اندومی	زیر پای آن مهین لعین بچنان بر رفت باز آمدی
---	---

معجزه ۳۴

ورند اگر ساحتی صوت مدید تا ساد می از فرسنگها	استادش تا سازیل پی رسید در آجات مینوداهنگها
---	--

معجزه ۳۶

این سوره را در روزهای جمعه و روزهای ماه رمضان و در روزهای غم و اندوه بخواند  
 تا بر او برسد و از او دور بماند و از او بیگانه شود و از او بیخبر بماند  
 و از او بیخبر بماند و از او بیخبر بماند و از او بیخبر بماند



معجزه ۵۳	
در زمان بعثت آن خیر الانام	اجهادات آمدی بروی سلام
معجزه ۵۵	
چون پسر بر منی بر باد اسلام	آمدی با وی بهائتم در کلام
معجزه ۵۴	
تا شنیدی هر که میبود ستمین	رحم حق باد ابرو سحر بسیار
زرد آن خیر الوری از زمین	در تن من می خواندی احصا
معجزه ۵۷	
تا شنیدی خلایق لحن شان	بر دمالش سنگ و اشجار زمین
بر فصاحت میشدندی جان نشان	بالسان خوش بگفتندی امین
معجزه ۵۸	
لاجرم دیدند چون بل نفاق	روزی از فرمان و سنگ صلوات
بعضی از قاف نفاق آمد قاف	خوشی در دگر بدان چون و قود

۱۰۰ بر با فسخ و شش دیداری  
 ۱۰۱ مکرر بیخه بیابان اما در اینجا  
 ۱۰۲ تکبیر از غریبیت  
 ۱۰۳ صاحب الفسخ سنگ گویای صبح شفا  
 ۱۰۴ است بجز تالی تو قایم دنیا با  
 ۱۰۵ طینت با فسخ بر وزن  
 ۱۰۶ قرین آواز کس در زبور و جان بود  
 ۱۰۷ صلوات با فسخ  
 ۱۰۸ نفوذ با فسخ  
 ۱۰۹ نفاق با کاف و نون  
 ۱۱۰ دقان کاف و نون  
 کردن

معجزه ۵۹

بهم غیب این چنین اندر شه  
تا تحت خیمه لوری حال تمام  
و این چنان است که است فرق با کار

بود ملعونی چو فرعون از یهود  
ساخت شاخی کام آن ملعون تمام  
طرفه شد و اصل دار ابوار

معجزه ۴۰

بر زبان صاحب کین نکته اند  
در شجره دید چون عروفت  
وز میر این بوم در شب  
شد ز حیرت در نهم سال بخند  
آمدند از سحر شیرین  
گفت این کار روح الامین  
میکنند الا ان سیدانیم راز  
ماه به زینجا کنون خوانیم نیز

چار تکبیر بوفس اما خواند  
شد ز دنیا چو زمره حرف  
سوی ز نفسان زد بر  
کان هر هر دو ایامین  
وز فرح خالی عمر سپردن  
رفت تجاشی ازین دار کین  
مردم آنجا بران جهان نماز  
چار تکبیر سیر غازیان عزیز

فراغت خالوی اند  
از کسب و کار خفت  
تلاش در خیمه خود او خیمه زین  
می فرسو در دین نشانی  
داده نشسته از بالای وقت  
می خواست کسب از رخ و در  
با کمال شادان وقت  
نام با لغت  
مجلس سالی  
بسیار نفع از سخن  
شدن در این  
و بلا لایق کردن  
۱۲



می گنم کنون برین ستم کتفا در جهان سازم صحابش امثال از همه مخلوق بعد الانبیا	لاجرم زان کج آب صفا خلعت خلص را کرده و شمار بیگمان شانند حق را صفیا
---	---

شمه از فضایل بر المومنین فصل خلفاء المومنین  
سباوی آن تحقیق حضرت بکر صدیق رضی الله عنیه و آن

در و اول کرده چون تحقیق شد آواود دین حق پیش از همه از همه چون برگزیدش کردگار نور اول است اول یار او که نیل پرانه و اآن یار غا تا بهین آتی پیغمبرش بل نماز اندر پس آن یار غار بهین چه عالی شای را کرده خدا	اگرم اتقانی شان صدیق شد چون نکرد و قدر او پیش از همه صدق را گوهر پر او کرده شمار تثانی اینان هم آقی الغار او بود بان شمع سعادت جان ثنا خواند و کرد او را خلیفه کمرش خواند آن خیر البر یا چند بار مقتدرش شد جهان را مقصدا
--	---

در و اول کرده چون تحقیق شد  
آواود دین حق پیش از همه  
از همه چون برگزیدش کردگار  
نور اول است اول یار او  
که نیل پرانه و اآن یار غا  
تا بهین آتی پیغمبرش  
بل نماز اندر پس آن یار غار  
بهین چه عالی شای را کرده خدا

اول شده او است  
اول همه اولین  
دوم در میان  
دوم از جلیل  
دوم ظاهر است  
است بیان معاد  
و کبار

بود بعد از انبیا و المرسلین  
 ذات آن خیر الخلائف بود پس  
 فرق فی سوغ عدویش سنگ  
 دشمنانش بیخواری نشان

العرض فضل ترین است  
 بود نام اربعه ایشان بود کس  
 گوهر حقیقتش یاد انشا  
 و دشمنانش بود ایشان نشان

مضی مدحا و کام اخلاق امیر المؤمنین علیه السلام  
 الیوفیق حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه

طالع کرامت بشد حضرت عمر  
 بود با بگریز دیوار نطل او  
 دین باطل شد ضعیف حق قوی  
 لاجرم او را لقب فاروق شد  
 کادی آیت بود حق را می او  
 گردید بعد نبی بود می عمر  
 گو بود حق را چنین بود فن

تانی از اوج خلافت چون قمر  
 عدل دیوان لیلی غل او  
 تا بر او دین گزید او بر سر  
 زو حق باطل هم مفروق شد  
 بود از نینسان بن حق پیری او  
 تا بگفت اوج نبوت را قمر  
 چون نگردد پیشوای راست

ع  
 قمر بود با بگریز دیوار نطل او  
 کما قال النبی علی السلام  
 ان السیوف فی کف  
 من یظلم العتمة  
 ع  
 سازد او دیوان لیلی غل او  
 ع  
 بودی از نینسان بن حق پیری او  
 ع  
 عدل دیوان لیلی غل او  
 ع  
 بودی از نینسان بن حق پیری او  
 ع  
 کما قال النبی علی السلام  
 ان السیوف فی کف  
 من یظلم العتمة

وزمرات رایان باو الهدا  
 بهم بخواندش بل جنت چراغ  
 چون خلافت ایشد اونگت  
 صیقل عدلش زمرات وجود  
 تا بشد رستم توان خائف زال  
 عزم با برش کلید تیر بود  
 پیدش از روی بلریدی حسنا  
 ریخت برق تیغ قهرش بچوین  
 ناکر از خوف او اهل نفاق  
 و رکنده لقی دورگی دوش  
 العرض در راه حق ثابت قدم  
 ظلم ظالم زور بالا شد سقط  
 ختم شد برومی عدالت کسر

رو نمایدش ایدای خدا  
 زانکه بودش از ظلام دل فراع  
 شد نصیب بالانظام شیب  
 زنگ ظلم ظالمان را بر زد  
 گشت با شیر تیران همسر غزال  
 قضا لاجلش کلهها کشو  
 بچو شاه شوق شد کشو کشا  
 سیل خون کافران ملی و بیغ  
 و خیزند از شقاق اندر فاق  
 شربت اخلاص را گردنوش  
 بود تا بو داند زین دار عدم  
 و او مظلومان خود او داده فقط  
 چون بدت مصطفی اسغیر کسر

توبه با اولاد  
 خیر  
 از زعفران خیره  
 نماینده الهدایه  
 الف  
 فطری بنور راه  
 است

مغنیات  
 شمع  
 از زلف کجوت  
 از زلف کجوت  
 شمشیر  
 است  
 عیاش  
 شمشیر  
 نمایت

بالکسر زنگاری  
 در شقاق  
 بالکسر زنگاری  
 در شقاق  
 بالکسر زنگاری  
 در شقاق

ع  
کشتن در میان  
شادان و غمگین  
بسیار است  
چون در میان  
کبریا و کاتبان  
انوار بود

سومنان را مهر اوراحت فرزا  
فرقین تا بر فراز کجاست  
زین جهان فان او و او دین  
پشت بازو بر سر این فریب  
داسن گل کشتن ازین گلشن کشتار  
دعوت محشوق لاری بی گوش  
تا دوی رفت یکی آمد براه  
ظلم جرم حق بران محدود باد  
ما همه را اگر کار عالمین نه

بود قهرش کافران لجان گزار  
برود و شهبه شهادت کشتان  
سوی اخلد شد حلت گردین  
شد بصر و بین او نکت بر  
رحبت جان دین گلشن نشان  
آمد و جام وصالش کردوش  
گشت گیان کبیرت لقی سوا  
دوست مقبولش عدم در دو باد  
دارواند رو و سنانش تو من

اندکی در میان کرم لایق کبیرت بر زمین  
عنا لایق کبیرت بر زمین کبیرت بر زمین

دانکه گوی فصل این بیدان بود  
خود بی بخشید و دوشتر بدو  
جفت چون طاق با چون شد

بعد بگو بر و عثمان بود  
شد قران تا هر یک آن اختر شد  
زان مانش نام می انورین شد















او برسانین از او  
نیز در روز دیگر  
مردن تا بگوید  
شاید این از برون  
فکر گویند  
از او بداند  
تفاوت

گردن این خود دشنام را  
کو بابل بیت شد همچون زین  
آنچه او بکار نمود و  
ظلم این ظالم از ان باشناید  
بر حسین آنچنین گرد و چکان  
می نماید حسین میا حسین  
گویند تو بین بر آن نام پاک  
که نسای او پیش محبت کم  
سوکسان نالان محمد ندو سینه زن  
آمدند از خانهای خود بد  
می سرید چون رود اندر اهل  
ساختی بستی گم بر قتل او  
بر علو شان شان اهل هوا

برگزیده شفق است ما و امر را  
ساختی در ویش ظلمت خیز  
مل بشان شان نماید ستم  
و آنچه کرده بر حسین بن یارو  
نقل می سازد بهم خنده کفاز  
باز نان فاجره در لب عین  
یابند با او یانی پر ز خاک  
پرده بصمت نشینان هم  
نام شان پرده گوید کز خرن  
همه گریان و عریان پاوسر  
بل بدینسان اختر امار غنفل  
گر کسی بیگونه قتل اهل او  
پس حسین وار و رو این ناروا

بیم ثانی  
شعبه شکر  
حسین  
این زیاده  
باز نان فاجره  
یابند با او  
پرده بصمت  
نام شان پرده  
همه گریان  
بل بدینسان  
گر کسی بیگونه  
پس حسین وار

اعوانت  
توین با الفسحت  
دانش در امانت  
کردن  
این عاود و حاجت  
عبادت از قوم  
ناروا  
او در حاجت  
باز نان فاجره  
یابند با او  
پرده بصمت  
نام شان پرده  
همه گریان  
بل بدینسان  
گر کسی بیگونه  
پس حسین وار





فقد استغفر الله عنكم جميعا  
از نوال حضرت خدیجه  
الانوار علیها السلام  
قول از حضرت خدیجه

خانه کتاب بر مناجات بزرگراه اهدای عطایات اسلام  
وصلوات بر خلاصه کائنات زبده موجودات علیه  
افضل الصلوات والتهنئات

باید  
باید  
تسبیح  
ای آن خسته  
حاجت  
شهره  
نیست  
۲  
تذکره  
علیم  
علیم  
علیم

حرم کن حرم ای تو خیر الرحمن  
کز کرم دادی زلیان مایه ما  
ای ترا العبد از تو نستعین  
از نوال نذر صراط مستقیم  
از روایع انعام عام خود نما  
وارثان پروردگار وارثان  
تا بتوحید تو گفت این شنوی  
پس بکن در خاص و عام  
تا بنظر حشمتش منظور کن  
کشتی وی خط عفو از عطا

سازگاری کار ساز زمین  
مفخ کردی تو ما را پایه ما  
نیست ما جز تو معبود و معین  
پیش بنامی داری مقیم  
جاوه بر نعمت علیها السلام بها  
بزم ز قید کفر و کفران  
کرده وین در است بمعنوی  
چون با خاتم تمامت تمام  
کوشش جان و دوش مشکور کن  
گر چیست از کمال او صرف خطا

انوار از زمین  
صلوات  
کربسین  
کوه و انوار  
تسبیح  
علیم  
علیم  
علیم

ع  
 قوت  
 کشتی  
 بل  
 بل  
 کن  
 وار  
 ای  
 یق  
 تاج  
 لعل  
 ماه  
 بی

بروت باشد بجان امیدوار  
 کشتی آتش از سائل بران  
 بل با وجود ازان طوفان  
 بل و حق از زبانش شمشیر  
 کن بران کنیه همه شیعیان  
 وار و اتم در ره ضوان خوشتر

نیستش بگو کسبی امر ز کار  
 گردن و عثمان برهن سیکران  
 شو سوی بود می عشقش بهمن  
 بنا بخش گردان ز جان فزودن  
 سود خود و اندکد ام هست زیان  
 تا بلن خطوش از غفران خوشتر

التفات از رعیت به حکم

ای نمی شد لو لولا لاز تو  
 یق کرم اصفحت سیف نور شد  
 تاج ز بخشش بیغاف تو قی  
 لعل و غیره ز نهی و سنگ لاه  
 ماه سنین مهر شد زین ز تو  
 بی پسان از دست آل رسول

قطره نطفه سبب باز تو  
 شکر شیرین قی ز نور شد  
 سیمور سازمه انور تو قی  
 گل چهل اندر بر پیروزه شاخ  
 در ملکوت کونک بزمین ز تو  
 دانه اشکم در گوشه شمعول



یوم ظل اندران ظل طلیل سقر کجی دار القرار جرم من بجز سیت ناپید کنار کس نشاید ز سره رُوح الایمن چون بقصود ورن آید برین اگر شویم ره و روی سنج خارِ ذل از پیا بر اید گل خار و ز کرم سازش شفاعت خون	سایه بان بر ما کن ای حلیل سالما مار ازین جحشی گذار لیک این جیر انم ای آمر زگار کمترین جوش از روی زمین زو رقم زمین در طه همچون خون مان شفاعت خود اهرم این بدالجا بر کنار آیم از ان بحر زخار پیش تو خود بخود کن راه من
---	---

ع  
 غلط  
 مانتوب  
 شیبده  
 و از زو  
 ش  
 ع  
 پنج

اندکی از لغت سول کریم صلی الله علیه  
 و آله و صحبه وسلم

این ایش کاف نون کاف تا باشد بود این همه و نمود در وجود آورد لولا کشد لیل	ذات پاشن باعث لفظ کیون چون پیستد او بخود وجود بھر اراض سماحت طلیل
--	---

و  
 و  
 بالف  
 بیست  
 و  
 و

اوست محمود خدای قیل قال  
 رحمتی للعالینش کرد کار  
 بر بخشش ما بین خود کرد و عیب  
 یعنی زبالا بگرد و دستفید  
 پس بجای و اشتم حال کنون  
 زانکه او باشد جهانی را نصیر  
 گوی گجای را نماید ناید  
 هست و اش معنی را تقطوا  
 هر که پشتیان و او اردی  
 است حمان شود گردن حصا  
 تا زود نصیر دن ماند مرسون  
 مان چنان کرد و بران جور  
 بیگمان کرد وید مامون از حرم

نام نایش بزن قال است  
 خواند و در رانش کرده نثار  
 تا بگرد دستفیدان رسید  
 در میان زمره زیرین سفید  
 شد برون آیم از آن گردان  
 گوی نومی را نگرود دستگیر  
 زاب حمران حم را بر سفید  
 شمع غم را پس شو پرانه تو  
 از پی جرم عظیمش فی غمی  
 عصمت خاشن و گردون نا  
 فی شرب روی نشودن افسون  
 کوجالب را و ارد حیب  
 بلکه او قد فار فی نور عظیم

بر سر تفیج  
 قناریت کبوت  
 بیانی در بیست  
 تنگوار حال  
 باشد خواهد از آن  
 مرد و تنگوار  
 در خودن بدینی

در سر تفیج  
 قناریت کبوت  
 بیانی در بیست  
 تنگوار حال  
 باشد خواهد از آن  
 مرد و تنگوار  
 در خودن بدینی  
 او ان که بسیار  
 در سر تفیج  
 قناریت کبوت  
 بیانی در بیست  
 تنگوار حال  
 باشد خواهد از آن  
 مرد و تنگوار  
 در خودن بدینی

نام نایش بزن قال است  
 خواند و در رانش کرده نثار  
 تا بگرد دستفیدان رسید  
 در میان زمره زیرین سفید  
 شد برون آیم از آن گردان  
 گوی نومی را نگرود دستگیر  
 زاب حمران حم را بر سفید  
 شمع غم را پس شو پرانه تو  
 از پی جرم عظیمش فی غمی  
 عصمت خاشن و گردون نا  
 فی شرب روی نشودن افسون  
 کوجالب را و ارد حیب  
 بلکه او قد فار فی نور عظیم



لاشکاک زین من کل لوجه  
 من یزعم چون در منزل می  
 رخ بر پیشه بودیم که اگر  
 نفس خون از خوابی گشتی  
 نازم و در هوا گلش شود  
 جان برین نیز من و فریاد  
 مزع اخری دنیا دان گشتن  
 کار خجی در وانی مرد کار  
 خود خدا بنود راه گشت کار  
 از رسول و جوان راه را  
 بشویم دان قرآن حدیث  
 تا بر پیشه گشتی همی تو هیچ  
 چشم خیز از غیر او هرگز مدار

ما نظر است راست

وار و این تاثیر خوان عیسو  
 تو نبی زین زاده وار هر  
 مفتی را طامن سناست  
 در زمین و این عصا بود  
 کر باین راه بزایی گشت  
 چون دست بر خوابی گشت  
 کا ندران بهر خم کاری بدو  
 کان بزاید ز راه از خود  
 تو بدید چون و او ادوسید  
 فی زنج گنجوی غم زد  
 تیر جانی در زبان پس  
 نواه باشی گشتی خواهی بود  
 زانکه گندم ناید از گشت جو

و این تاثیر خوان عیسو  
 تو نبی زین زاده وار هر  
 مفتی را طامن سناست  
 در زمین و این عصا بود  
 کر باین راه بزایی گشت  
 چون دست بر خوابی گشت  
 کا ندران بهر خم کاری بدو  
 کان بزاید ز راه از خود  
 تو بدید چون و او ادوسید  
 فی زنج گنجوی غم زد  
 تیر جانی در زبان پس  
 نواه باشی گشتی خواهی بود  
 زانکه گندم ناید از گشت جو

و در بعضی زبانها نیز گفته اند که این کرم در میان کشته بزرگ در میان کشته بزرگ در میان کشته بزرگ

تا جوان میسوی لایستوی  
زان چه کارم شنوی شنوی  
کو بصدای بلبلینش سوسوی  
ما ز زیر استین راستوی  
گوید او تا حال تو سر و نو  
او گوید این نمانی آن شو  
اولین ز می مان فاروان شو  
نفس این است ای بس تو  
تا نه در بند خودت ساز و شو  
کز صراط راست راه کج رو  
نماز تو نماید سواش سر و  
رهبرن شیطان بجلت محو  
او و تو بهر و شوی با هم شو

گر شود پیر لقمه لشکول که ا  
من نصیحت کردست بهر خدا  
لیک ازین نفس کجمن بهشتیا یا  
چون سناق و شمنی ز می او  
تو ز پیری همچو جوان قدیم  
تو و پوی نه و کجور او حتی  
کاندین دار الفخیم سیر و  
پس یقین دانی تو ای هر چه نصیحت  
پر خد زین دام او ما دام با  
خواهد از و سوسالین خناس  
زان حصا این داروان محو  
وز بهرون باشد چون زود  
در ره عصیان با لعالمین

عجای در زنی بی بار و در  
چون ناز بساطت و پور  
باشد از کشته بزرگ  
این نمانی از نصیحت راق  
بسیار نفسی کس گوید در میان  
استقامت این نمانی از نصیحت راق  
حکایت شمس نمانی از نصیحت راق  
شوی کا کاندین دار الفخیم

و در بعضی زبانها نیز گفته اند که این کرم در میان کشته بزرگ در میان کشته بزرگ





سوادش چو زلف نور و مایه  
 به نظر ناظر است نازکی داد  
 گلهبای مضامین نواستین  
 چو پیران طریقت نکته مایش  
 بر فروغ غمزه و ایمان الهی  
 پر از اسرار توحیدش عسارت  
 نیار میش ازین تشبیر چاره  
 اگر بختیش از چشم دوری  
 چو فصل طبعش کرد طبعم  
 بکفتابی تال بی سرخ  
 لایقی نماندند در خانه  
 بانا و این نگارین نظر دل گش

کتابی فی که تازه بوستانست  
 فرج بخش دل مبلبلانست  
 سوی حق رهنما لکان است  
 چو مرشد مصل ستر است  
 چو در کجا حقیقت شرب است  
 که هر دو صفش آنم اوین است  
 بدانی رازهای کانداز است  
 سر زش غیب کنی نظر ممانست  
 چراغ افروز بر زم رخا است  
 بصحن صفحه کاغذ و است  
 مراد قاسم اشتم همانست

نظرات و ملاحظاتی که در این کتاب است  
 قاصد از جمع لفظ و معانی  
 در سال طبع که در این کتاب است  
 قاصد از جمع لفظ و معانی

صفت این مرآت حقیقی  
 الطامت سما را از غیبی  
 سال طبعش چو در این کتاب است  
 بروز جلالی راه نوری  
 ولایضا

خاتمه الطبع

بیده العارین و لانا  
کوه قزوین و لانا  
تصفیه در اوقاف  
السنه فیها من  
مولى من نظر

سپس سپاه قتل سال سخن فریبی که در حریف طرفی از معارف  
صناع و بدائع مطلع مثنوی بی مقطع حمد ثنائی لایضای او  
قصی افلاک چون بلغا خاک ببحریت با عرفان و پس ز فرود آوری  
در دو ناسود بران میباید بر صحیفه جو و خاتمه آری سفینه مر و  
که از قضیه حمید فضال و عرفی هست لولا که لما خلقت الافلاک  
صلی علیه و آله باقیه مملوئه من تحت السمک الی فوق السماء و علی  
الکواکب المنهکین فطاعته بنایت الهماک بر کبریا ضیا صمد  
آریان چار بارش یقان مخفی و محتجب اند که درین ایام فرزند فرجام  
بنوفیق الملک العلام الذی علم الانسان ان یعمل لیس فی شکره و تعظیمه  
بجوامع الکالم المسماة بالاسم التاریخی مثنوی راست که بحال رضا  
برائی کلکونی و قاتق حقائق جامعیت بیست ببحار عالم  
حسنش دل جان تازه بیدار دونه برنگ اصحاب صوت ربهوی  
اصحاب معنی زنده از مصنف و من سخن موطن فرید الدهر و حمید العصر

زاد البیوتقار و انه بحال  
المکتبه و الیوم  
مثنوی شاد و به  
مصنف و مصروف  
بجزئی قدسی  
از زبان او  
در مطلع  
احمد حسین  
خلف از پیشه  
و سلیمان  
حاجی محمد حسین  
الکونین مع  
الطباع مطبوع  
بروزه و غ  
طبع در او

طبع در او  
طبع در او  
طبع در او

صحیح نامحیی غلامشوی است از کتاب تجاربینا که تیسرتا بیست و پنج از صحت جهت فرودگذا رفا مرتب است و در آنجا  
 صحیح مرتب است از کتاب تجاربینا که تیسرتا بیست و پنج از صحت جهت فرودگذا رفا مرتب است و در آنجا

صفحه	سطر	فصل	صحیح	صفحه	سطر	فصل	صحیح
۳	۱۴۷	یار	یار	۱۲	۱۲	شاید	شاید
۹	۸	بل شست	بل شست	۴۵	۴	خورد	خورد
۱۵	۷	غافل تری	غافل تری	۶۴	۳	زم	زم
ایضا	۱۲	سرتاب	سرتاب	۹۷	۵	از رو	از رو
۱۷	۸	ذر	ذر	۹۶	۵	یحی نظام	یحی نظام
۱۸	۱۰	آش	آش	۹۷	۲	چشمش	چشمش
ایضا	۱۱	پهار	پهار	۱۰۰	۳	ستا	ستا
۱۹	۱۰	عصیان	عصیان	۱۱۷	۷	چنان	چنان
۲۷	۱	بست	بست	ایضا	۱۳	سزا	سزا
۳۳	۸	بس	بس	۱۱۸	۱	گردند	گردند
ایضا	ایضا	ارجب	ارجب	۱۵۹	۱	رحیم	رحیم
۳۴	۶	ار	ار	۱۷۱	۱۰	کرد جایی	کرد جایی
ایضا	۷	سب	سب	۱۹۵	۱۳	بشت	بشت
۳۶	۱۳	بخت	بخت	۱۹۶	۱	مادی	مادی
۵۷	۵	سلوای	سلوای	۲۲۶	۹	زینا	زینا
۶۰	۷	جوع از خوف	جوع از خوف	۲۴۸	۸	ضعیت	ضعیت

محققانند که در صفحه هشتاد و یک کتاب بیت ششمین این فطرتی تواند شد که بیت  
 زارش سوز درون جوشده ام که مغز در دیگ بر چون ادام که دور در ۲۴۸ صفحه بیت  
 دهم و در او هم معکوس الترتیب مشبوع گردیده محض نامطبوع نموده  
 بی بر اول باید خواند که فادان بر باب اصلاح مستخرج الاصلاح است مکمل آن















